

# فصل نامه شعر چوک

شماره اول، سال اول، فصل نامه تابستان ۹۳



مقدمه

درباره شعر

اخبار شعر

مقالات

معرفی کتاب، شاعر

نقد کتاب، شعر

مصاحبه

ویژه نامه: «مرثیه‌ای برای سیمین بانوی شعر ایران»

شعر

شعر ترجمه

ویژه نامه شعر استان گلستان

فعالیت‌های ادبی استان گلستان

شعر استان گلستان

برخی نشست‌های استان گلستان

نگاهی به گوشه و لهجدهی گریگان

مصاحبه

شعر شاعران استان گلستان

این شماره همراه با: مهدی فرجی، صتم نافع، پاییز رحیمی، مهدی رحیمی، بتغشه الیاسی، علی عبدالرضایی، معین حسن‌زاده، نازنین هدایت‌نژاد، مرصاد فولادی، اسماعیل مهران‌فر، مهدی حسین‌زاده، مازیار عارفانی، آرمان میرزا نژاد، عابدین پایی، میثم ریاحی، آسا قربانی، رهاد نکو، معصومه مصطفی‌لو، علی جهانگیری، رضا جاجرمی، محمد بیانی، فاطمه‌السادات حسینی، امید فرج‌اللهی، احسان احمدزاده، نگین افشاری، الهام اسدی، زبیده حسینی، مرضیه بیات، صابر حسینی، راحله شهریار، مرضی شاهین‌نیا، ماراک افشاری، بنیامین دیلم‌کتویی، محمد مطلوب‌طلب، محیا فضلی، محمد شعبانی، ارژنگ اسپهبد، محمد گنابادی، بهمن ولیان، سهیل نصرتی، زینب ارومیه، شروین شیرین‌زاده، آذر دخت ضیائی، حسین خواجه‌الناز ملکیان، سعید حامد، فرامرز پورافرا، مرضیه قاسمی‌راد، آیدین آراز، پگاه عامری، حدیث حسینی، رامک رامیار، حسن موسوی و...

با تشکر ویژه از: گندم مهتانی و سیدحبیب موسوی بی‌بالانی

## فصل نامه شعر چوک

«چوک» نام پرده‌ای است شبیه جغد که از درخت آویزان می‌شود و پی‌درپی فریاد می‌کشد.

سردبیر: کیوان عابدی

ناظر امور فنی: طیبه تیموری‌نیا

### هیئت تحریریه

حامد حاجی‌زاده، کامران قائم‌مقامی، فائزه پور پیغمبر، عباس رضوانی، طیبه تیموری‌نیا (ویراستار)

[www.chouk.ir](http://www.chouk.ir)

[info@chouk.ir](mailto:info@chouk.ir)

[chookpoem@gmail.com](mailto:chookpoem@gmail.com)

آگهی: ۰۹۳۵۲۱۵۶۶۹۲

تمامی شمارگان ماهنامه ادبیات داستانی چوک و فصل‌نامه

شعر چوک، در سایت کانون فرهنگی چوک

قابل دسترسی است. نشر این ماهنامه از سوی شما، به‌ر

طریقی اعم از ایمیل، سی‌دی، پرینت کاغذی و... حسن نیت

شما نسبت به این کانون تلتی می‌گردد. همیشه منتظر آثار،

تقد، نظرات و راهنمایی‌های شما بزرگواران هستیم.

# سخن سردبیر

قسم به قلم و آنچه می‌نماید...

با افتخار اولین فصل‌نامه شعر چوک را به شما تقدیم می‌کنیم.

خداوند مهرورز را شاکریم که فضای زیست‌مان را به‌نحوی ترسیم کرد که قلم، عصا و شعر، غذای روح‌مان باشد. در این بیغول‌هی سراب‌گونه‌ی وهم‌انگیزی که ادبیات‌مان در آن نفس می‌زند، حقیقتاً جای خالی ریسمانی محسوس است که شاعرانی که دست‌کم در ذهن خود تمایل به استقلال دارند، بدان پنجه بسایند و از کج‌روی‌ها و افت و خیزها و درگیری‌ها رهایی یابند. به‌هر حالت چه بخواهیم و چه نخواهیم، آن‌قدر معانی جدید بدون هیچ‌گونه توجیهی وارد گفتمان زندگی‌مان شده است که گاهی فرصت تفکر و تصمیم‌گیری را به‌طور چشم‌گیری از ما می‌گیرند.

در دنیای کوچک ما سینه‌ای گشاده، صبری زیاد و روحی بلند باید تا زجرها و حرف‌ها و نارفتی‌ها را تاب بیاوریم. به‌جز دغدغه‌ی انسانیت، چه‌چیز می‌تواند ضامن بزرگی و قداست کارهای ادبی باشد؟ زمانی که کلام، مرزهای سیاسی و جغرافیایی را در نور دیده است، باید برای اعتلای بیشتر زبان مشترک روح انسان‌ها تلاش کنیم. دیگر چه تفاوت می‌کند که در برمه به‌سر می‌بریم یا ایران یا شیلی؟ انسان همه‌جا انسان است...

اصل مهم دریافت احساس مشترک و به‌تبع آن ادراک واقعی آن احساسات است. هرچند که آموزه‌های ما از بزرگان به ما یادآوری می‌کند که «اصل این کار، یافت است نه دریافت». (رسائل خواجه‌عبدالله انصاری) به‌هر طریق، بر آن شدیم تا با بضاعت اندک و دست‌های خالی‌مان، با یاری هم‌مکانی امن و کاملاً مستقل را برای انتشار آثار شاعران و منتقدان و علاقه‌مندان به شعر بسازیم که در آن هیچ نوع تفکری بر هیچ نوع ترجیح داده نمی‌شود و صرفاً مسئله و دغدغه «شعر» باشد و شعر و شعر...

مجله‌ای که پیش روی شماست، از زیرشاخه‌های کانون فرهنگی چوک است که چندسالی می‌شود در صحنه‌ی ادبیات مستقل، همت گماشته و بدون هیچ‌گونه توقعی سعی در القای نوعی دیدگاه آptی‌میسیمیک در دیدگان مخاطبان و پیگیران ادبیات دارد. هرچند که در اپرای غم‌انگیز این روزهای ادبیات، گاهی نغمه‌های سمفونی رنج به‌گوش جان می‌رسد، اما شاید بتوان به ابیز و شراره‌ای - هرچند کم‌سو و دور - دل خوش ساخت. نکته‌ی قابل‌ذکر در این مقال، لزوم توجه ویژه به بعد زمان و همچنین مفاهیمی است که از یک‌سو آینه‌ی مسئله‌ها و مشخصه‌های انسان امروز باشد و از سوی دیگر حکماً انترسان و شایان توجه نیز باشد. این موضوع به‌واقع یکی از حلقه‌های گم‌شده‌ی زنجیره‌ی مشهور مثل‌هاست.

تصمیم بر این شد که در هر شماره از مجله، ویژه‌نامه‌ای به یکی از استان‌های کشور تعلق گیرد و هدف از این امر نیز چیزی جز نگرش کانونی و متمرکزتر به شعر استان‌ها، معرفی اشخاص و زحمت‌کشان شعر و نیز تشویق شعرای جوان نبوده است. باشد که اندکی از دین‌مان را به این خاک ادا کنیم. هرچند که باید به فکر انسان بود...

بر امید صلح و باران

# سخن دبیر کانون فرهنگی چوک

مفتخریم که به همت جوانان وطن‌مان توانسته‌ایم گامی دیگر در جهت اعتلای فرهنگ و ادبیات برداریم. زمانی که پایه این کانون نه‌سال پیش بنا گذاشته شد، دوستانی می‌گفتند که باید زیر سایه بزرگان باشید تا دیده شوید. اما دانه ذهن این کانون بر آن پایه بود که چنان رشد کند که نیاز به سایه نداشته باشد. خود بزرگ باشد و سایه و مأمن اهل ادبیات و هنر. خواستیم و چنین شد که به اعتراف همین دوستان گفتند که ناشدنی، شدنی شد.

در طی این سال‌ها نگاه جامع ما به اهل هنر و ادبیات بر کسی پوشیده نیست. کار سختی بود که فضایی ساخته شود که مختص به گروه و دسته و تفکر خاصی نباشد و همه در آن دخیل باشند. گفتند نمی‌شود و این نیز شد و در این کانون از تمامی قشرها و تفکرات اثر منتشر شد. اما طی همه این سال‌ها بیشترین فعالیت ما در عرصه داستان و داستان‌نویسی رونق داشت و اهالی شعر ناخرسند از این‌که چرا فضا برای شعر و شاعر کمتر است و چرا ماهنامه ادبیات داستانی چوک فقط باید به داستان اختصاص داشته باشد؟ و جواب این بود که خود اهالی شعر باید دست به‌کار شوند و خوشبختانه چند شاعر از کرختی درآمده‌اند و امید است که این روند فصل‌نامه ادامه داشته باشد.

و قرار است که هر شماره این فصل‌نامه، بخش ویژه‌نامه آن به استانی اختصاص داشته باشد. ما با توجه به ارتباطات و دوستانی که داریم برای این ویژه‌نامه‌های استان با آنان ارتباط برقرار می‌کنیم اما این بدان معنی نیست که اگر شما عزیزان اثری ارسال کنید مورد بررسی و انتشار قرار نمی‌گیرد. قانون **چوک** سر جای خودش است که «**چوک** تریبون همه هنرمندان است.»

و حرف تکراری خود را تکرار می‌کنیم. همه چیز بر پایه عشق و دوستی و همدلی است. در نگاه ما نه کسی بر کسی برتری دارد و نه به ناز و کرشمه کسی دل می‌بازیم که بیشتر حمایتش کنیم. این فضا برای شماست. برای ادبیات است. برای نفس کشیدن است. هرچند که حداقل دخالت را در جمع‌آوری این فصل‌نامه خواهیم داشت اما برای سالم ماندن فضای آن، حداکثر تلاش خود را خواهیم کرد تا فضای مسموم دیگر جاها به آن سرایت نکند. به امید آن که بتوانیم این فضای سالم و به‌دور از سیاست و باندبازی را استمرار بخشیم. در دوستی با **چوک** به‌روزی همه باز است مگر خود، آن در را ببندید.

همدی رضایی



# چوک تریبون همه هنرمندان

## آشنایی با کلیه فعالیت‌های کانون فرهنگی چوک

### فعالیت روزانه: انتشار ده‌ها خبر در بخش «خبرگزاری چوک» و انتشار یک یا چند پست در بخش «مقاله، نقد، گفتگو»، در بخش مقاله نقد

و گفتگوی این سایت هر روز می‌توانید یک یا چند مطلب جدید بخوانید. می‌توانید مقالات خود را برای ما ارسال کنید. می‌توانید نقدهایی که به آثار دیگران نوشته‌اید و یا دیگران نقدی به آثار شما نوشته‌اند را برای ما ارسال کنید. می‌توانید مصاحبه‌های خود را برای ما ارسال کنید. در این کانون بدون هیچ تبعیضی درخواست شما اجرا می‌گردد. این فضا را برای شما هنرمند گرامی ساخته‌ایم تا بتوانید با خیالی آسوده خود را به جامعه ادبی معرفی کنید.

### فعالیت هفتگی: هر هفته روزهای شنبه سایت با آثاری از شما عزیزان در بخش‌های مختلف و متنوع به‌روز می‌شود. و همچنین جلسات کارگاهی

نیز به‌صورت هفتگی برگزار می‌شود که ورود به این جلسات فقط و فقط مخصوص اعضای کانون و آکادمی کانون فرهنگی چوک می‌باشد. این کانون تا به‌امروز بیش از صد جلسه کارگاهی برگزار کرده است.

### فعالیت ماهیانه: کانون فرهنگی چوک هر ماه، ماهنامه‌ای به‌صورت پی‌دی‌اف به جامعه ادبی ایران تقدیم می‌کند. این ماهنامه به بیش از ۱۰۰

هزار نفر در سراسر دنیا ارسال می‌شود و همچنین شما نیز می‌توانید ماهنامه‌های قبلی را از سایت دانلود بفرمایید. در ضمن این کانون در طول سال جلساتی به‌صورت تفریحی برگزار می‌کند و از طریق سایت اطلاع‌رسانی می‌شود و برای همه علاقمندان، شرکت در این جلسات آزاد است. این کانون تا به‌حال بیش از هفتاد جلسه ادبی-تفریحی برگزار کرده است.

### فعالیت فصلی: کانون فرهنگی چوک در سال سه‌دوره آموزشی تخصصی داستان‌نویسی به سه طریق «اینترنتی، مکاتبه‌ای، حضوری» برگزار

می‌کند که جهت آشنایی با دوره «آکادمی کانون فرهنگی چوک» می‌توانید به سایت مراجعه کنید. انتشار فصل‌نامه پی‌دی‌اف شعر چوک نیز از جمله فعالیت‌های فصلی این کانون می‌باشد.

### فعالیت سالیانه: کانون فرهنگی چوک علاوه بر برگزاری جلسات هفتگی که فقط مخصوص اعضای کانون می‌باشد، همایش‌هایی هم سالیانه

برگزار می‌کند. در شهریورماه هر سال، همایشی با نام جشن سال چوک برگزار می‌شود و در مواردی دیگر اگر اعضا اثری منتشر کنند، مراسم رونمایی نیز برگزار خواهد شد. چوک در سال ۹۰ و ۹۲ نیز همایش روز جهانی داستان کوتاه را در ایران برگزار کرد که می‌توانید عکس‌های این مراسم را در سایت ملاحظه بفرمایید.

## بانک هنرمندان چوک جهت معرفی هرچه بهتر و بیشتر شما هنرمندان عزیز راه‌اندازی شده

است.

کانون فرهنگی چوک حامی انجمن‌ها، کانون‌ها، جشنواره‌ها، جوایز ادبی و همه هنرمندان

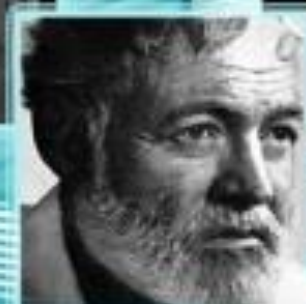
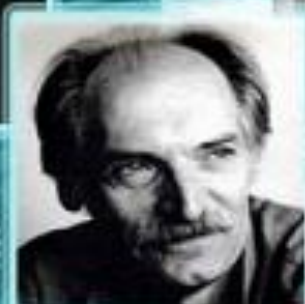
کانون فرہنگی چوک

آکادمی داستان نویسی چوک  
ہر قومى مندرد

[www.chouk.ir](http://www.chouk.ir)

[info@chouk.ir](mailto:info@chouk.ir)

TEL : 09352156692



مشاور ارشد، «حسین برکتی» مشاور طرح و «شادی شریفیان» مترجم طرح.

### فعالیت‌های جدید کانون

+ راه‌اندازی بخش کودک و نوجوان به دبیری خانم «مریم سیستانی»  
+ راه‌اندازی بخش شعر و داستان به زبان کردی.  
+ راه‌اندازی فصل‌نامه پی‌دی‌اف شعر چوک.

### افتخارات سال کانون فرهنگی چوک

+ انتخاب سایت چوک، به‌عنوان سایت ادبی برگزیده سال، به انتخاب جایزه ادبی لیراو.  
+ خانم «بهاره ارشدریاحی»، برگزیده جایزه‌ادبی صادق هدایت.  
+ خانم «محبوبه جعفرقلی»، برگزیده جایزه ادبی تسنیم.  
+ آقای «محمدامین فارسی» برگزیده جایزه ادبی تسنیم.  
+ آقای «امین شیرپور» برگزیده جایزه ادبی افسانه‌ها.  
+ آقای «امیرآقاجانی» برگزیده جایزه ادبی دانشجویی سال ۹۳.

### انتشار آثار و معرفی نویسندگان و شاعران

+ انتشار ماهنامه (pdf) ادبیات داستانی ۱۲ شماره.  
+ انتشار ۱۰۶ داستان کوتاه، ۸۲ داستانک، ۷۳ داستان ترجمه، ۵۰ داستان زبان اصلی در سایت و ماهنامه.  
+ انتشار ۵۰۱ قطعه شعر آزاد، ۱۰۲ قطعه شعر کلاسیک، ۶۰ قطعه شعر ترجمه، ۵۲ قطعه شعر زبان اصلی.  
+ انتشار بیش از ۲۰۰۰ خبر ادبی فرهنگی هنری.  
+ انتشار بیش از ۴۰۰ پست در بخش مقاله، نقد، گفتگو.  
+ معرفی ۹۵ هنرمند در بانک هنرمندان سایت چوک.  
+ حمایت خبری بیش از ۲۵۰ نویسنده، شاعر و مترجم، نقاش، مجسمه‌ساز، عکاس و...

### جلسات و همایش‌ها

+ برگزاری ۶ جلسه ادبی - تفریحی.  
+ برگزاری ۲۱ جلسه کارگاهی آکادمی داستان‌نویسی.  
+ برگزاری ۲ جلسه رونمایی کتاب.  
+ حمایت و همکاری با ۱۵ جشنواره و جایزه ادبی، فرهنگی.  
+ برگزاری همایش جشن سال «کانون فرهنگی چوک» و بزرگداشت «استاد جمال میرصادقی» با همکاری مجله بخارا.  
+ برگزاری سه دوره آموزشی داستان‌نویسی تحت عنوان «آکادمی کانون فرهنگی چوک» با حضور ۶۹ هنرجو.  
+ راه‌اندازی بخش‌های شعر زبان اصلی، داستان زبان اصلی، ترانه و بخش شعر و داستان کودک.

### آثار منتشرشده از سوی اعضای کانون فرهنگی

+ مجموعه شعر «اقیانوسی به عمق یک میلیمتر»، «کیوان عابدی»  
+ مجموعه داستان «لپتیوم کربنات»، «بهاره ارشدریاحی»  
+ مجموعه داستان «گذر قصاب‌ها»، «محمدامین فارسی»  
+ انتشار دومین مجموعه داستان گروهی کانون فرهنگی چوک، نشر نصیرا.  
+ آثار چهار نفر از اعضای کانون فرهنگی چوک برای انتشار مراحل چاپ را می‌گذرانند و امید است که به‌زودی در بازار کتاب ارائه شود. تا به حال اعضای این کانون در مجموع بیش از ۴۰ اثر در عرصه شعر و داستان منتشر کرده‌اند.  
+ آغاز تحقیق جهانی تحت عنوان «هنرنویسندگی، تجربیات نویسندگی و خطاهای نویسندگی»، گردآورنده و مؤلف «مهدی رضایی» در قالب گروهی با همکاری «علی دهباشی»



# آثار منتشر شده اعضای کانون فرهنگی چوک



مقاله

+ «ترانه چیست؟»، مرصاد فولادی

+ «کاربرد شعر در معماری»، نگین افشاری

+ «نگاهی به شعر کودک در ایران»، الهام اسدی





## ترانه چیست؟

مرصاد فولادی

که البته باز هم با گذشت زمان و با تغییرات در نوع دیدگاه انسان‌ها و تغییر و رشد علم زبان‌شناسی، ادبیات و شاعرانگی و به وجود آمدن مکتب‌های مختلف ادبی، این تعاریف هم دست‌خوش تغییراتی شده و معانی جدیدی را به خود گرفته‌اند.

سراغ این تعریف و سیر تغییراتی آنها نمی‌روم چراکه در کتاب‌ها و مقالات مختلف بسیار ذکر شده و تکرار آنها در این جا خود نوعی اضافه به حساب می‌آید.

اما سعی داشتیم با مطالعه و جمع‌آوری تعاریف متعددی که از شعر و ترانه شده به تعریف کامل و جدیدی از ترانه برسیم که متوجه شدم نمی‌توانم تعریفی کامل‌تر و بهتر از تعاریف دکتر سیدمهدی موسوی و جناب سعید کریمی برسم:

«ترانه گونه‌ای از شعر است که با هدف اجرای موسیقی نوشته می‌شود که البته گاهی شعر بر موسیقی و گاهی موسیقی بر شعر مقدم است.» (سعید کریمی - کتاب مکتب درمه)

«ترانه شعری است که به موسیقی پیشنهاد می‌شود.» (مجله‌ی اینترنتی عقربه - دکتر سیدمهدی موسوی)

البته اختلاف‌نظرهایی در میان پژوهشگران، شاعران و اساتید حوزه‌ی ادبیات و موسیقی در مورد شعر بودن یا نبودن ترانه وجود دارد که این خود جای بحث دارد.

عموماً این اختلاف‌نظرها میان چهار نوع دیدگاه وجود دارد:

۱- مخالفان ترانه به‌عنوان سبک یا قالبی از شعر: این دسته از هنرمندان به دلیل زبان و نگاه ساده و عامیانه و سطحی در ترانه، آن‌را دارای ارزش هنری بسیار اندکی می‌دانند که به شعریت دست نیافته است و نمی‌توان آن‌را سبک یا گونه‌ای از شعر نامید. البته باید گفت با توجه به پیشرفت ترانه و اثبات توانمندی‌های بالای خود در ارائه‌ی مفاهیم و اندیشه‌های نو و قدرتمند و همه‌پسند امروزه می‌بایست این دیدگاه تغییر پیدا می‌کرده که متأسفانه هنوز برخی از دوستان بر آن مصرند.

۲- گروهی از موسیقی‌دانان و هنرمندان فعال در موسیقی که با نگاهی از بالا و متعصبانه سعی بر آن دارند که ترانه (این هنر شعری ارزشمند) را زیرمجموعه و بخشی کاملاً وابسته به موسیقی به‌شمار آورند و با این‌کار به هنر موسیقی (که البته بسیار قابل احترام است) ارزش و احترام و گستره‌ی فعالیتی بیشتری ببخشند.

۳- طرفداران ترانه به‌عنوان سبک یا گونه‌ی مستقل هنری: آن دسته از طرفداران متعصب که نه تنها ترانه را وابسته به

چندوقتی است که به سوالات دوستان و برخی ترانه‌سرایان فکر می‌کنم. سوالاتی که شاید در بسیاری از موارد هنوز بی‌جواب مانده یا جواب درستی به آنها داده نشده. سوالاتی مثل: ترانه چیست؟ آیا ترانه شعر است؟ اگر شعر نیست پس چیست؟ آیا ترانه زیرمجموعه‌ی موسیقی است؟

و سوالاتی از این دست که بارها و بارها با آن مواجه شدم و شده‌ایم، و پس از ارجاع دوستان به مقالات و کتاب‌های مختلف در این حوزه باز هم در برخی از موارد یا به جواب درست نرسیده‌اند و یا به دلیل تخصصی بودن مقالات و نظریه‌ها، درک مطلب برای برخی از دوستان دشوار بوده است.

بنابراین تصمیم گرفتیم به درخواست دوستان در مطلبی مختصر و کلی (با توجه به علم محدود این عضو کوچک از جامعه‌ی بزرگ شعر) به بررسی و پاسخ به سوالات مطرح شده بپردازیم.

لازم به ذکر است تلاش شده که مطالب و توضیحات به صورت ساده و عامه‌فهم بوده تا شرایط درک آن برای همه‌ی دوستان مهیا شده باشد.

### ترانه چیست؟

بسیاری از تاریخ‌نویسان و ادیبان در مقالات و کتاب‌های مختلف به این نکته اشاره کرده‌اند که انسان‌های اولیه قبل از اختراع زبان و خط در هنگام کار، اوقات فراغت و یا در جشن‌ها اصوات و آواهایی را به صورت ریتمیک و منظم و هم‌صدا، به صورت فردی و جمعی به زبان می‌آوردند که بعدها شکل منسجم‌تری به آن دادند و به مرور زمان با اختراع زبان و خط با کمی تغییر و اصلاح به‌عنوان سبکی خاص مورد توجه قرار گرفت و به مرور زمان این نوشته‌های منظم و آهنگین با نام ترانه با موسیقی همراه شده و مورد استقبال بشر قرار گرفته شد. در طی سالیان دراز با تغییرات زمانی و زبانی و با پیشرفت علم زبان‌شناسی و ادبیات با ایجاد ساختار و فرم‌های مختلف، ترانه‌ها به بخش‌های مختلف سبکی تبدیل شدند که آنها را شعر نامیدند. البته این نوع نگاه بیانگر اینکه شعرها از ترانه زاینده شده و راه مستقلی گرفته‌اند نیست، بلکه باید گفت ترانه جزء اولین سبک‌های شعری بشر است که از ابتدای خلقت بشر با آن همراه بوده و با این نگاه می‌توانیم به ذات شاعرانگی در ترانه بی‌برسیم.

تعاریف بسیار متعددی از ابتدای پیدایش شعر توسط ادیبان، محققان و شاعران بزرگ و کوچک جهان از شعر شده



این مطلب دارد) اما آیا از سایر اوزان مثل وزن کیفی و عددی بهره نمی‌جوید؟ آیا از فرم ظاهری و درونی و صناعات شعر تبعیت و استفاده نمی‌کند؟

مگر نه این است که ترانه دارای قافیه و ردیف می‌باشد و به راحتی در انواع سبک‌ها و قالب‌های شعری حتی نیمایی خود را جای داده است؟ آیا عناصری هم‌چون خیال، تصویر، پارادوکس‌های شاعرانه، تضاد، انسان‌انگاری، ساختارشکنی در زبان و محتوا، اغراق، تشخیص، تلمیح و ده‌ها مورد دیگر که جزء مولفه‌ها و تکنیک‌های شعر به‌شمار می‌آیند در ترانه وجود ندارد؟

موزیک و شعر نمی‌دانند، بلکه سعی دارند با جدا و مستقل دانستن راه و سبک ترانه از موسیقی و شعر، ارزش هنری جدید و بالایی به این هنر فرهنگی بدهند و بتوانند شاخه‌ی جدیدی در هنر را به ثبت برسانند.

۴- طرفداران ترانه به‌عنوان گونه‌ای از شعر: آن‌دسته از شاعران و هنرمندانی که باتوجه به تکنیک‌ها، ساختار و فرم ظاهری و درونی و صنایع شعری موجود در ترانه آن‌را شعر می‌دانند. شعری که همانند سایر سبک‌ها و شاخه‌های شعری دارای خصوصیات و اصول و قواعد مختص به خود می‌باشد. پس از بررسی این چهاردسته باید گفت (به‌نظر بنده) متأسفانه در این میان تنها دسته‌ی چهارم توانسته‌اند به‌درستی ارزش و جایگاه این هنر را درک کرده و آن‌را در مسیری درست هدایت کنند.

چرا که دسته‌ی اول با کم‌ارزش شمردن و نگاه سطحی به این هنر ارزشمند از پیشرفت آن در مسیر درست جلوگیری کرده و زمینه‌ی نابود و فراموشی آن‌را به‌وجود می‌آوردند. دسته‌ی دوم و سوم با جداسازی ترانه از شعر بسیاری از تکنیک‌ها و صناعات زیبای شعری که موجبات آفرینش‌های هنری در ترانه را به‌وجود می‌آورد از آن گرفته و با سعی در به‌وجود آوردن تکنیک‌های جدید خارج از شعر و هنر و گنجاندن آن در ترانه، این سبک هنری را سردرگم و به‌حضور در مسیری ناهموار و نامشخص دعوت می‌کنند.

باید گفت ترانه اگرچه با موسیقی به شکلی زیباتر و کامل‌تر بیان می‌گردد و می‌تواند اثربخشی بیشتری بر مخاطب خود داشته باشد، اما وابستگی کامل و زیرمجموعه‌ی موسیقی دانستن آن کمی غیرمنصفانه می‌باشد چراکه وجود موسیقی متن مستقل از موزیک، ضرب‌آهنگ‌های آوایی در متن، تأثیرگذاری بر مخاطب به‌واسطه‌ی تکنیک‌های زبان‌شناسی و شعری و از این دست موارد خود گواه استقلال ترانه از موسیقی می‌باشد و بهتر است بگوییم ترانه زیرمجموعه و وابسته به موسیقی نیست بلکه ارتباط مستقیم با این هنر ارزشمند دارد و با موسیقی زیباتر شده و تأثیر بیشتری بر مخاطبان خود خواهد گذاشت.

(البته درمورد هرکدام از چهاردسته می‌توان به‌صورت جزئی و ریزبینانه به بحث و گفتگو پرداخت که در اینجا از آن پرهیز شد.)

اما نکته‌ی قابل‌بررسی و بحث این است همین‌طور که می‌دانیم ترانه یک فیلم‌نامه، نمایش‌نامه، متن ادبی و این چیزها نیست و باتوجه به اینکه از قواعد و اصول و تکنیک‌های شعری استفاده می‌کند اگر شعر هم نیست پس چیست؟

اگرچه ترانه خود را از قید و بند وزن عروضی رها کرده یا بهتر است بگوییم رها بوده (البته بعضی دوستان معتقدند که از وزن عروضی تبعیت می‌کند که این خود جای بحثی مستقل از





### فضا و معماری

فضای معماری فضایی کالبدی است و از طریق بصری درک می‌شود. فضای معماری هدفی خاص را دنبال می‌کند که القاء هدف آن در تمام افراد جامعه و در سطوح فکری مختلف تقریباً یکسان می‌باشد. (نظیر مسجد شیخ لطف‌الله) فضای معماری فضایی است که در دل خود عناصری مادی را جای داده است.

فضای معماری دارای روح است و در ذهن انسان رسوخ می‌کند و خیالاتی خاص را پدید می‌آورد.

### فضا و شعر

تمامی هنرها وجود خود را از طریق ایجاد فضا به دست آورده‌اند. فضایی که هنرمندی با نگرشی خاص نسبت به دنیای پیرامون خود آن را خلق کرده است. شاعر فردی مثل سایر انسان‌هاست. او در زندگی خود به نگرشی خاص می‌رسد. او می‌خواهد سایرین را از این نگرش آگاه کند بنابراین نیاز دارد تا فضایی را ایجاد نماید.

شعر، فضای اوست و شعر در خود کلماتی منظوم، دارای وزن و ریتم درونی و یا ذاتی را جای داده است.

### فردوسی:

فرو داشت دست از کمر بند اوی

تهمتن چنان خیره مانده بدوی

دو شیر اوژن از جنگ سیر آمدند

تبه گشته و خسته و دیر آمدند

دگر باره سهراب گرز گران

ز زین برکشید بیفشرد ران

شاعری که با جملات آهنگین خود معماری توصیف

می‌کند، تلفیقی از این دو هنر را ایجاد کرده است:

### سهراب سپهری:

«در باغ ایرانی جوی آب با کاشی‌های آبی چیزی است،

بیش از نصف آسمان، چیزی مقدم بر انعکاس آبی.» (سپهری،

هنوز در سفرم)

قافیه و ردیف در شعر فضا حرکات موزون خطوطی است

که آهنگ زیستن را زمزمه می‌کنند. شعرا بارها توانسته‌اند

ایده‌هایی برای خلق آثاری ماندگار در اختیار معماران قرار

دهند و در مقابل معماری و معماران هم بارها دست‌مایه‌های

شاعرانه‌ای را فراهم آورده‌اند که یافتن و برگزیدن آنها در

دیوان‌های به‌جامانده آن‌چنان سهل و ساده نمی‌نماید. موسیقی را

روح زمان و معماری را روح مکان نامیده‌اند. هارمونی تصویری

هر مخاطب معماری به‌تنهایی شاعر فضایی نو است. هر چیزی که انسان به آن فکر می‌کند و یا در خیال خود می‌پروراند، دارای فضایی است. فضای معماری فضایی کالبدی است و از طریق بصری درک می‌شود. شعرا بارها توانسته‌اند ایده‌هایی برای خلق آثاری ماندگار در اختیار معماران قرار دهند و در مقابل، معماری و معماران هم بارها دست‌مایه‌های شاعرانه‌ای را فراهم آورده‌اند. موسیقی را روح زمان و معماری را روح مکان نامیده‌اند. سکوت و وظیفه معماری است تا صدای فضا در آن طنین افکند. حالتی از الهام‌بخشی که در آن معمار تحت‌تأثیر آنچه که خوانده است قرار می‌گیرد و به نوشتن تحریک می‌شود را «الهام‌بخشی مرکب» می‌نامیم. طراحان زیرک، مانند مردم باهوش، می‌دانند که برای ادراک جوهره اشیاء نیاز به واژگان زیادی نیست.

شعرا در تمامی ادوار زیباترین و پرمایه‌ترین احساسات انسانی را در قالب کلام موزون و آهنگین خویش انعکاس می‌دادند و از سرچشمه غنی معارف بشری برای خلق موسیقی مکتوب سود جسته و گفتگویی بی‌زمان را در سناریوی تاریخ رقم زده‌اند. شعر واقعیت را به تجرید می‌کشد و معماری از تجربدها به سمت واقعیت حرکت می‌کند و یک احساس متعالی را از پس خطوط به یک فضای ملموس مبدل می‌سازد، همان‌گونه که افراد گوناگون می‌توانند برداشت‌های متفاوتی از شعر یکسانی داشته باشند، مخاطبان یک اثر معماری هم می‌توانند احساسات متفاوتی را در یک فضای عینی تجربه کنند؛ در واقع همان‌گونه که سراینده اشعار سعی در به اشتراک گذاردن مفاهیمی با خوانندگان خویش دارد، ولی هربار که شعری خوانده می‌شود در واقع شعر جدیدی سروده می‌شود. موفقیت معماران هم (اگر موفقیت را عامه‌پسند بودن یک اثر بدانیم) صرفاً به میزان پختگی خطوط طراحی وابسته نیست، بلکه هر مخاطب معماری به‌تنهایی شاعر فضایی نو است. حال به تعریف مفاهیمی مرتبط در این رابطه می‌پردازیم:

### فضا

فضا خیال و خیال فضا است. هر چیزی که انسان به آن

فکر می‌کند و یا در خیال خود می‌پروراند دارای فضایی است.

فضا وجود مادی ندارد ولی این قابلیت را دارد که در وجود

خود عناصری مادی و یا معنوی را جای دهد. انسان تنها زمانی

قادر است حالتی خاص، مثلاً ناراحتی یا خوشحالی را به فردی

دیگر منتقل نماید که فضایی غمگین یا شاد ایجاد کرده باشد و

این فضا نیز توسط دیگران قابل درک باشد.



یا صوتی تضمینی برای لذت زیباشناسی است. معماری معنای مکان است، سکوت را منعکس می‌کند و بازگشت به فضای آغازین را بشارت می‌دهد.

در نهایت باید گفت اگر بررسی تطبیقی معماری و موسیقی به حد مقایسه حرکت تناوبی در نواختن گوشه‌های یک ردیف و تبدیل این گوشه‌ها به یکدیگر در بداهه‌نوازی نوازنده، با تقسیمات فضایی موجود در معماری ایران تنزل یابد، باید گفت نتیجه چنین تطبیقی آن‌چنان که در ذات سطحی خود آن‌را فریاد می‌زند، یک بازی صوری و یک ارتباط از نوع بافتن آسمان و ریسمان به هم است، حال هر چقدر هم بافنده متبحر باشد. برخی از بهترین توصیفات فضاهای شهری، آن‌هایی هستند که «هنری میلر» درباره پاریس نوشته‌است. اگر پاریس هیچ‌گاه ساخته نشده بود، شاید یک طراح شهری زبده می‌توانست با اتکا به توصیفات میلر، آن‌را بسازد. بی‌شک شاعران منابع الهام‌بخش خوبی در بسیاری از جنبه‌های زندگی هستند.

### کاربردهای شعر و ادبیات

شعر و ادبیات می‌توانند برای طراح از نظر آموزشی و همچنین الهام‌بخشی، بسیار مفید باشند. شعر و ادبیات به شیوه‌های ذیل می‌توانند در راهبردهای آموزشی سودمند واقع شوند:

- + از طریق مشاهده قواعد حاکم بر ساختار اثر ویژه ادبی یا شعر.

- + از طریق مشاهده شیوه‌ای که نویسندگان و شعرا تلاش می‌کنند از طریق آن پیام مرکزی را که جوهره طرح کلی است، آشکار سازند.

- + از طریق شیوه برخورد نویسندگان با راز و شگفتی.
- + از طریق کمینه‌ساختن ابزارهای بیان و تلخیص نظامی که فرد برای خلق اثر بر می‌گزیند.

- + از طریق معنایی که به واژه‌های مختلف و وضعیت‌ها اختصاص داده شده است.

- + از طریق کاربرد ویژه زبان، بافت در کاربرد واژه‌ها و بافت کلی اثر ادبی.

- + از طریق تقابل وزن، قافیه و آهنگ کلی اثر - که با دشواری کلام آهنگین (مقفا) ارتباط دارد - با ابزارهای دیگری جز این‌ها برای بیان حال و هوای دوران. (برای مثال ابزارهای کلاسیک در برابر ابزارهای مدرن)

- + از طریق تأکید بر فرم در برابر معنا.
- + از طریق آهنگ کلی قطعه (شعر یا رمان) به عنوان تفسیری انتقادی از زمان و مکان خود یا قطعه‌ای که بیان‌گر خرد عمومی و رویکرد کلی مردم نسبت به موضوعات مورد تفکر است.

- + از طریق سهم ارزشمند تفاسیر نویسندگان و شعرا از حرفه خود و همچنین سهم نقد-ادبی مجموعه‌ای کامل از نظام زیبایی‌شناختی که ارتباط بسیار قوی با زیبایی‌شناسی معماری دارد.

### مزایای الهام بخش شعر و ادبیات:

#### الهام بخشی مستقیم

این راه‌برد مستقیم از طریق تعبیر ظاهری از محیط (فضا)هایی که در آثار ادبی توصیف شده‌اند، اتفاق می‌افتد. تعبیر ظاهری «ایستا» زمانی روی می‌دهد که شخص از تعبیر بصری مستقیم عناصر فرمی و فضایی محیطی که در اثر ادبی توصیف شده‌است، استفاده کند. تعبیر پویا زمانی رخ می‌دهد که محصول معماری از توجه و توصیف مستقیم رها باشد و در عوض به ارتباط انتزاعی هاله، حال و هوای فضایی و جوهره کلی قطعه ادبی بپردازد.

#### الهام بخشی مرکب

ماحد نهایی استفاده از شعر و ادبیات را «الهام‌بخشی مرکب» نامیده‌ایم. این حالتی از الهام‌بخشی است که در آن معمار تحت تأثیر آنچه که خواننده‌است قرار می‌گیرد و به نوشتن تحریک می‌شود. او برای خود یادداشت‌هایی می‌نویسد، ایده‌های خود را پیش‌نویسی می‌کند یا با نوشتن داستان و شعر یا تعمق در گزین گویه‌ها، قبل یا بعد از اینکه پروژه‌اش را طراحی کرده باشد و به جهت نیت شخصی یا مطبوعاتی (درباره آثارش) دست به تصنیف ادبی می‌زند.

#### تأثیرات ادبی بر معماری معاصر

قطعات ادبی به‌مثابه صورت مسئله معماری از اواسط دهه ۱۹۷۰ تا اواخر ۱۹۸۰ مورد توجه بسیاری قرار گرفته بود. آموزگار معمارانی چون جان هجداک، رودولفو ماچادو، جورج سیلوتی، پیترو والدمن در این زمینه پیشتاز بوده‌اند. آنها از روایت‌های معماری، دست به ساخت گزیده‌هایی زدند که آن‌ها را می‌توان با ارزش هنری‌شان به‌عنوان قطعات ادبی تلقی کرد. این گزیده و رای دقتی که در استفاده از زبان در آن به‌کار رفته است، دارای نوشتاری انگیزه‌بخش و تفسیرپذیر است و امکان تأویل‌های متفاوتی را فراهم می‌آورد.

بنابراین می‌توان پیشنهاد کرد که «افسانه‌پردازی» یا «روایتگری» معماری برای اینکه بتواند سودمند باشد، باید شرایط زیر را برآورده کند:

- + واقعاً بتواند به‌عنوان افسانه صرف دارای ارزش باشد.
- + ماهیتاً خوشایند باشد.
- + شخصی و درعین حال جهانی باشد.
- + بیانگر نیازهای درونی برای نقد از خویشتن باشد.
- + اصیل و اندیشمندانه باشد.
- + انگیزه‌بخش و تأویل‌پذیر و همچنین برای درگیر کردن مشارکت فعال خواننده به اندازه کافی مبهم باشد.



## برتری شعر بر ادبیات

نابخردانه است اگر از معماری که حماسه‌های هومر را مطالعه نکرده است، بخواهیم با عنایت به شیوه زندگی مردم یونان و چشم‌اندازهای آنها به طراحی بپردازد. به همان اندازه بی‌معناست اگر از هر معمار، طراح شهر، برنامه‌ریز شهری، معماری داخلی و معمار منظره‌آرا نخواهیم که انه اید و پرزایل را مطالعه کند. حماسه‌های هر سرزمین شالوده‌های ساختمانی ایام کهن و گذشتگان را آشکار می‌کنند و مطالعه عمیق این آثار سبب می‌شود به این درک نائل آیم که در حقیقت تغییر چندانی در آنچه که این شاعران در حماسه‌های خود توصیف کرده‌اند، رخ نداده است.

## شعر: دست‌مایه‌های شاعرانه

معماران، باید اشعار سرزمین خود و سرزمین مردمی که برای آنها طراحی می‌کنند، بادقت و گزینش مورد بررسی و مطالعه قرار دهند. بهتر این است که از اشعار رمانتیک و احساساتی که رویکردشان توصیفی، زیاده‌گو و روایت‌گر است اجتناب شود، چراکه این اشعار به‌عنوان سرچشمه‌ای برای شروع، بسیار «ایستا» هستند. شاعرانی که در اعماق هستی سرزمین مادری، مردم هم‌وطن خویش و نیز شخصیت خودشان به جست و جو می‌پردازند، منابع برجسته‌ای برای روشنایی بخشی ادراک و الهام‌بخشی پویا به‌شمار می‌آیند.

بهترین اشعار شاعران یونانی از میان اسرار و نوشته‌هایی به‌وجود آمده‌اند که ملهم از روایت‌های سینه به سینه سرزمین، مردم، معماری و هنری است که آن‌را غنا بخشیده‌اند و هم‌چنین ملهم از زبان و وجود جمعی سرزمین یونان است. شاعرانی چون دیونسیوس سولوموس، کوستیس پالاماس و یانیس ریتاموس، در نگاهی کلی مصادیق ادبی منحصر به‌فرد در توصیف چشم‌اندازها و تصورات معماری یونانی به‌حساب می‌آیند.

شعر یونان چکیده‌ای است از انگاره‌ها و دریافت‌های همگانی در مورد فضا که مفهومی بنیادین در معماری است. مقولات دال و مدلول، معنا-آن‌گونه که مرتبط با معماری است- مقیاس انسانی، نسبت تأثیرات محیطی، تغییر محیطی و طراحی و ساخت انسانی، با مراجعه به اشعاری از جورج سفریس، روشن و شفاف می‌شوند.

شعری دیگر، اشارات خارق‌العاده‌ای به مکان‌های یونانی و خانه یونانی می‌کند و در نهایت ما را به فهم پیچیدگی‌ها، ویژگی‌ها و درک‌ناپذیری سرزمین و خانه -این دو سرزمون شخصی و دیرینه رهنمون می‌سازد. معمار همواره در جست و جوی اصالت شهری، یگانگی و منحصر به‌فرد بودن، جوهره و معنای خانه، پنجره، در، دیوار، بیرون‌زدگی، گوشه‌ها یا دیگر پروژه‌ها در حین ساخت است.

معمار خوب و شایسته نباید خود را تسلیم دستورالعمل‌ها و راه‌حل‌های استاندارد کند. آفرینش‌گری در معنای شاعرانه آن، همان‌گونه که ژان لسکور به آن پرداخته است، باید از سرچشمه‌های ناب آغاز شود و به‌نوعی تمرینی در آزادگی باشد. شعر و ادبیات (و به اعتقاد ما، شعر بیش از سایر شاخه‌های ادبیات) می‌تواند راه‌بردهایی خارق‌العاده به‌سوی خلاقیت معماری، البته در شرایطی مناسب، باشند.

## اهمیت واقعی و استعاری هایکو

تأکید ما بر هایکو بر این واقعیت است که هدف از این اشعار، بیان قاعده‌مند هر موضوعی با حداقل استفاده از واژگان است. ضمن اینکه اغلب مسیرهای متعددی را برای تصور و تأویل بیشتر خواننده می‌گشاید. مانند ذن بی‌متهاست. چستی آن و نحوه برخورد مخاطب با آن را باید مورد تأمل قرار داد. نیروی هایکو بی‌اندازه و تصاعدی است. می‌توان طرح‌های کاملی را از درون یک هایکوی مختصر به‌وجود آورد. هایکو را می‌توان غنی‌ترین بیانی دانست که هر منتقدی می‌تواند در تلاش برای جمع‌بندی جوهره و پویه‌شناسی طرح معماری ارائه دهد. طراحان زیرک، مانند مردم باهوش، می‌دانند که برای ادراک جوهره اشیاء نیاز به واژگان زیادی نیست.

به گفته خلیلی، مولوی به «وحدت وجود» معتقد بوده و از تبدیل عناصر به یکدیگر و چگونگی بسیار گفته است. تلاش خلیلی به گفته خودش آن نیست که با پیروی از نگرش وحدت وجود، یک واژه‌نامه معماری جدید از سنت‌های قدیمی خلق کند، بلکه می‌خواهد ایده‌های خود برای عرضه پناه‌گاه برای نیازمندان و طرح سازه‌های فضایی را عملی کند، تلاش وی «متبلور ساختن شعر در معماری پایدار» است.

شعر، ابزاری نیرومند برای طراحی معماری به‌شمار می‌آید، تمامی شیوه‌های ادبی سودمند هستند، اما باور ما این است که برای اهداف طراحی خلاقه، شعر بر ادبیات رجحان دارد. شعر به‌مثابه مجموعه‌ای از کلام مکتوب است که رویکردهای جمعی مردم را خلاصه می‌کند و به‌عنوان بیانگر یکتایی ویژه فضا و مکان، لازمه هر طرح ملی، منطقه‌ای و محلی است. طراح باید برای خود دارای دست‌مایه‌های شاعرانه باشد که این متضمن عناصر محلی و همچنین جهانی است. ما از هایکوی ژاپنی به مثابه استعاره‌ای برای هدف غایی شعر معماری استفاده کنیم. وقتی از هویت ایرانی صحبت می‌کنیم مراد فصل مشترک همه ایرانیان در طول تاریخ است. این هویت در هزاران آیین منعکس است و هر کدام از این آیین‌ها وجوهی از آن‌را نشان می‌دهند. در این میان شعر و ادبیات جایگاه ویژه‌ای دارد. عالی‌ترین شکل هنر شعر است. معماری عالی شعری است که با آجر و کاشی سروده می‌شود.

منبع: بوطیقای معماری، آنتونی سی. آنتونیادس





## نگاهی به شعر کودک در ایران

الهام اسدی

همه‌ی مان یک‌وقتی بچه‌های خوبی بودیم...\*

مثل ابرای باهار گریه می‌کردن پریا / پریا تشنه‌تونه / پریا  
گشنه‌تونه / پریا خسته شدین / مرغ پرسته شدین / و...

دقیقاً همان اتفاقی که در داستان ماهی‌سیاه کوچولو می‌افتد.  
صمد بهرنگی در داستان شاعرانه «ماهی‌سیاه کوچولو» روش  
مبارزه و تجربه‌های جدید زندگی را از رودخانه‌ها به کتابخانه‌ها  
می‌کشاند تا بگوید که ماهی‌سیاه کوچولو همیشه کوچولو  
نمی‌ماند.

### پیشینه‌ی شعر کودک

شعر کودک در ایران پیش از آنکه از دیوان رسمی شاعران  
سربرآورد از دل ترانه‌های عامیانه برخاسته است.

شعر کودک در ایران سرگذشتی به درازی تاریخ ادبیات و  
شعر این مرز و بوم دارد از «بهر طفل نو پدر تی تی می‌کند»  
مولانا بگیر تا بعضی از شعرهای جامی. از ملک‌الشعرا صبا  
بگیر تا نسیم‌شمال و دهخدا و ایرج‌میرزا. که اینان را می‌توان  
به‌نوعی بنیان‌گذاران شعر کودک دانست. البته این‌گونه شعرها که  
پند و اندرز هستند نمی‌توانند جزء تعریف ما از شعر کودک قرار  
گیرند. این روند ادامه دارد تا اینکه در دوره‌ی قاجار  
مفتاح‌الملک محمود کتاب مثنوی الاطفال و الفبای مصور را  
برای کودکان و البته نوجوانان تألیف می‌کند. تحولاتی که در  
فضای اجتماعی و سیاسی آن روزگار از جمله ورود صنعت  
چاپ، تأسیس دارالفنون و مدارس جدید رخ می‌دهد، به‌همراه  
ضرورت ارتباط و ساده‌گویی ادبیات کشورمان را متحول  
می‌سازند. پیشرفت علم روان‌شناسی و پدید آمدن روان‌شناسی  
کودک، سال‌ها بعد نظام آموزشی را در سراسر جهان متحول  
می‌کند. به‌نیما که می‌رسیم با پدری خود در شعر نو و ایجاد  
فضایی تازه‌تر به سراپیدن شعر کودک کمک بسیار می‌کند.

بعد شاملو و فروغ و حتی سهراب سپهری هم به شعر  
کودک حس و حال مدرن و امروزی می‌دهند و اندرزهای  
پندگویانه‌ی ایرج‌میرزاها به‌سمت ادبیات محاوره‌ای محمود  
کیانوش و گلچین گیلانی و گام می‌نهد...

بچه‌ها! بهار

گلا واشدن

برفا پاشدن

از رو سبزه‌ها

از روی کهسار

بچه‌ها! بهار «نیما یوشیج»

شعر گفتن برای کودکان بسیار دشوار است. زیرا در شعر  
کودک محدودیت‌های لغت، موضوع، وزن و فضا سازی دست  
شاعر را می‌بندد. ذهن کودک به نسبت بزرگسالان از نظر  
دایره‌ی واژگان محدود است و موضوع عشق و عرفان که  
عمده‌ی موضوع شعر بزرگسال است برای کودک معنا و مفهومی  
ندارد. وزن شعرها بیشتر وزن نو یا از پایه‌های کوتاه عروض  
کهن است. فضای شعر شاد و ریتمیک است و در مباحثی مثل  
جنگ هم باید چشمه‌ی امیدی در شعر وجود داشته باشد که  
فضای سنگین و غمگین بر شعر حاکم نباشد. قالب عمده‌ی شعر  
کودک چهارپاره، مثنوی، غزل و شعر نو است. شاعر علاوه بر  
اینکه به حظ و سرگرمی و لذت کودک توجه می‌کند باید  
به‌جای مادر، پدر، آموزگار و... به رشد و پرورش کودک و  
آموزش او نیز بپردازد.

دنیای پاک و ناشناخته کودکان منبع عظیم اکتشافات هنری  
و ادبی است، از شعر گرفته تا نقاشی از مجسمه‌سازی گرفته تا  
طراحی و ساخت اسباب‌بازی‌هایی که سیر تحولی تاریخ و  
جغرافیا را در بر می‌گیرد.

پابلو پیکاسو با آن همه عظمت تکنیک و رنگ و سبک،  
مردی که رنگ و خط و طرح را به‌ستوه آورده بود و با نور  
نقاشی می‌کرد، در اواخر کارهای هنری اقرار کرده بود که اینهمه  
سال تجربه و کار کرده است تا بتواند مثل کودکان نقاشی کند.

در شعر و ترانه و لالایی هم صداهایی اساطیری نهفته است  
تا به دور از فونت‌ها و کپی‌پیست‌های رایج امروز رازهای عظیم  
گذشته و رنج‌ها و شادی‌هایشان را سینه به سینه منتقل کند.

بستر این بی‌قراری‌ها، زیبایی‌های نسلی است که روزی  
همه‌ی ما آن بوده‌ایم. شعر کودک مثل هر پروسه‌ای در طول  
زمان و باتوجه به مقتضیات تاریخی موجود سروده شده و  
صیقل‌یافته است. شعر کودک گاهی کودک درون ما بوده و  
بچگی کرده است.

شاملو در شعر عظیم «پریا» مسائل اجتماعی و سیاسی را  
در لفافه‌ی سادگی و بی‌پیرایگی کودکان می‌سراید تا پدر و  
مادرها با خواندن آن ترانه‌ها بیم و خوف ناشی از استبداد را از  
دلشان برابیند و هم‌زمان هم کودکان‌شان را بخوابانند و هم  
خودشان بیدار بمانند.

یکی بود یکی نبود / زیر گنبد کبود / لخت و عورتنگ  
غروب / سه تا پری نشسته بود / زار و زار گریه می‌کردن پریا /



باز باران،

با ترانه،

با گهرهای فراوان

می خورد بر بام خانه

من به پشت شیشه تنها

ایستاده

در گذرها،

رودها راه اوفتاده

شاد و خرم

یک دو سه گنجشک پرگو،

باز هر دم

می پرند، این سو و آن سو «گلچین گیلانی»

### ج) متل‌های منظوم

دویدم و دویدم / سر کوهی رسیدم / دوتا خاتونی دیدم /  
یکی ش به من آب داد / یکی ش به من نون داد / نون و خودم  
خوردم / آب و دادم به زمین / زمین به من علف داد / علف و دادم  
به بزی / بزی به من شیر داد / شیرو دادم به نونوا / نونوا به من  
آتیش داد و...

### چیستان‌ها

بالا سنگ و پایین سنگ / بالاش دو لوله تفنگ / بالاش دو  
ماه روشن / بالاش کمون هندی / بالاش سریر شاهون / بالاش  
بازار ریسمون (جواب: صورت انسان)

در کل نویسنده و یا سراینده خیلی از این نوع شعرها  
خیلی مشخص نیست و در طول زمان با توجه به نقل سینه به  
سینه تغییر و تحول هم پیدا کرده‌اند.

۳- شعر معاصر کودکان که تقسیم بندی‌های سلیقه‌ای  
زیادی در آن‌ها صورت گرفته است با توجه به حضور آموزش و  
پرورش و کانون‌های مختلفی مثل کانون پرورش فکری کودکان  
و نوجوانان و همچنین مراکز آموزشی دیگر این شعرها در  
گروه‌های سنی مختلفی درجه بندی شده‌اند. در این دوره برای  
رده‌های سنی تقسیماتی می‌باشد که شاعر بتواند برای هر رده‌ی  
سنی جداگانه شعری بگوید:

الف: سال‌های پیش از دبستان.

ب: سال‌های اولیه دبستان. (اول تا سوم)

ج: سال‌های پایانی دبستان. (چهارم و پنجم)

د: دوره‌ی راهنمایی.

ه: دوره‌ی دبیرستان.

### نگاهی اجمالی به تحولات آغازین شعر کودک

سال ۱۳۰۰ هم‌زمان با پدیدار شدن شعر نو و فعالیت نیما  
به‌عنوان شاعر نوگرا، جبار باغچه‌بان کودکستان باغچه‌ی اطفال  
را در تهران تأسیس می‌کند و خود نیز مشغول سرودن شعر برای  
کودکان می‌شود.

سال ۱۳۰۸ در کتاب اول ابتدایی شعرهای کودک از  
شاعرانی مثل ملک‌الشعراى بهار، ایرج‌میرزا و مخبرالسلطنه  
به چاپ می‌رسد.

سال ۱۳۱۴ اولین مجله‌ی کودک با عنوان «دانش‌آموز»  
توسط وزارت فرهنگ چاپ و منتشر می‌شود.

سال ۱۳۲۱ مجله‌ی نونهالان با شعری از عباس یمینی-  
شریف (سوسکه می‌گه جیرجیر / کرده گلوم گیر گیر) چاپ و  
منتشر می‌شود.

سال ۱۳۲۳ شعر زیبای باز باران از گلچین گیلانی در  
مجله‌ی سخن به چاپ می‌رسد.

البته دگرگونی فرهنگ تعلیم و تربیت و ادبیات که از غرب  
مایه می‌گرفت هم در پرداختن شاعران وقت به ادبیات کودکانه  
بی‌تأثیر نبوده‌است.

### تقسیم‌بندی شعر کودک از نگاه نگارنده

۱- اشعار منظوم شاعران بزرگ که به‌شکلی رسمی سروده  
شده‌اند. مثل سعدی و حافظ و مولانا و نظامی و جامی و... که  
بیشتر هدفشان تعلیم و تربیت و دادن پند و اندرز به بزرگان  
بوده‌است که به‌صورت کنایه‌آمیز با زبانی نرم و لطیف بیان شده  
است.

### نمونه‌ای از اشعار جامی:

بیا ای جگر گوشه فرزند من / بنه گوش بر گوهر پند من  
صدفوار بنشین دمی لب خموش / چو گوهر فشام به من  
دار گوش  
شنو پند و دانش به آن یار کن / چو دانستی آنگه به آن کار  
کن

...

بزرگان که تعلیم دین کرده‌اند / به خردان وصیت چنین کرده‌اند  
که ای همچو خورشید روشن ضمیر / چو صبح از صفا  
شیوه‌ی صدق گیر  
به هر کار، دل با خدا راست دار / که از رستگاری شوی  
رستگار

۲- شعر شفاهی که به دسته‌های زیر تقسیم می‌شود:

### الف) ترانه‌های مادرانه

لالالالا گل پسته / بابات رفته کمر بسته / لالالالا گل  
نازی / بابات رفته به سربازی / لالالالا گل قالی / بابات رفته  
جایش خالی

### ب) ترانه‌های کودکانه

اتل متل توتوله، گرگم و گله می‌برم، کچل کچل کلاچه و...



سال ۱۳۳۲ مجله‌ی «سپیده‌ی فردا» اصول نوین تعلیم و تربیت را به آموزگاران و مربیان آموزش می‌دهد.  
سال ۱۳۴۰ ادبیات کودک با چاپ اولین کتاب ادبیات کودک به نظام آموزش عالی راه می‌یابد.  
سال ۱۳۴۱ شورای کتاب کودک تأسیس می‌شود.  
سال ۱۳۴۵ قانون پرورش فکری کودکان در تهران تأسیس می‌شود.

هم‌زمان با این تحولات محمود کیانوش به‌طور جدی در زمینه‌ی شعر کودک فعالیت می‌کند. علاوه بر سرودن اشعار جدید برای کودکان به تحقیق و بیان نظریات خود در کتاب شعر کودک در ایران می‌پردازد. آقای کیانوش را بنیان‌گذار شعر نوین کودک نامیده‌اند. همچنین آقای کیانوش به مبحث نوجوانی که موضوع معاصر است هم پرداخته است. آقای علی‌اصغر سیدآبادی در کتاب «در حاشیه‌ی شعر» به مکتب آقای کیانوش پرداخته و روند رشد شعر را از دهه‌ی چهل تاکنون شرح داده است.

لازم به یادآوری است که در عصر جدید شعر کودک تجربه‌های حاصل از شاعران پیشین برای این‌دوره همانند چراغی است که راه را روشن کرده است. هم‌چنین ظهور شعر نو، پدیده‌ی انقلاب و مهاجرت مردم از روستا به شهر و ضرورت آموزش موجب افزایش چاپ و انتشار کتاب‌های شعر، قصه و داستان می‌شود.

آسان‌پذیری شعر برای کودک و موزون سازی مفاهیم و ورود خیال برای زیباسازی فضای شعر از جمله خصوصیات شعر این دوره است.  
از مهم‌ترین شاعران شعر جدید کودک افراد ذیل را می‌توان نام برد:

مصطفی رحماندوست، شکوه قاسم‌نیا، افسانه شعبان‌نژاد، اسدالله شعبانی، ناصر کشاورز، جعفر ابراهیمی «شاهد»، افشین

علاء، بیوک ملکی، جمال‌الدین اکرمی، علیرضا میرزامحمد، محمدکاظم مزینانی و...  
نوک مداده افتاد  
شد نوک یک کبوتر  
کبوتره با شادی  
تو آسمون‌ها پر زد  
با اون نوک مدادی  
شعرهای زیبا نوشت  
دفتر و کاغذ نداشت  
رو آسمون‌ها نوشت «افسانه شعبان‌نژاد»

تو حساسی، ظریفی  
شبیه بوی یاسی  
تو یک زنبور هستی  
که از ما می‌هراسی

تو دل داری مگر نه؟  
تو هم احساس داری  
وگرنه پس چه کاری  
به بوی یاس داری؟ «ناصر کشاورز».

#### منابع:

- ۱- تاریخ ادبیات کودکان در ایران - محمدهادی محمدی
- ۲- شعر کودک در ایران - محمودکیانوش
- ۳- شعر کودک از آغاز تا امروز - سیدمصطفی گرمارودی
- ۴- در حاشیه شعر - علی‌اصغر سیدآبادی
- ۵- سایت‌های اینترنتی

\* عنوان مقاله شعری از ریچارد براتیگان





### معرفی شعر ایران، حامد حاجی زاده

- + «زل زدن به دوربین‌های مداربسته»، مهدی حسین زاده
- + «بلوک باشی»، اسماعیل مهران‌فر
- + «نام تو آمدن است»، زبیده حسینی
- + «بنزین روی شناسنامه‌ها»، مازیار عارفانی

### معرفی شعر جهان، مرضیه بیات

- + در ستایش شاعر تمام زمان‌ها، یانیس ریتسوس

### معرفی انجمن، کیوان عابدی

- + انجمن آفاق





## معرفی کتاب و شاعر

حامد حاجی زاده



من و توی این شاعر» که هنوز به دلایلی چاپ نشده است. «بلوک باشی»، انتشارات نیماژ، اسماعیل مهران فر، متولد ۱۳۶۰. این مجموعه، اولین مجموعه منتشر شده از اسماعیل مهران فر است.



«نام تو آمدن است»، انتشارات نصیرا، زبیده حسینی، متولد ۱۳۶۶. این مجموعه

دومین مجموعه شعر زبیده حسینی است و پیش از این مجموعه شعر «مدادها شب را افقی می‌کشند» توسط نشر هنر رسانه اردیبهشت از این شاعر منتشر شده است. این مجموعه با اینکه سروده شده در سال‌های ۹۱ و ۹۲ حسینی است اما می‌توان آنرا شکلی قوام‌یافته و تکامل‌یافته شعرهای دهی هشتاد او نامید. هرچند به نظر من در اجرای بازی‌های زبانی و کشیدن کارکردی نو از زبان از شعرهای منتشر شده‌ی او در وبلاگ صدسال‌تهایی عقب‌تر است.



«بزمین روی شناسنامه‌ها»، انتشارات نصیرا، مازیار عارفانی، متولد ۱۳۶۲. این مجموعه اولین کتاب چاپ شده از عارفانی است و دربرگیرنده‌ی تجربه‌های شعری او از سال ۷۸ تا ۹۲ است.

آنچه که شعر دهی هفتاد را از دهه‌های ۵۰ و ۶۰ متمایز می‌کند، یک تفاهم نانوخته مبنی بر گذر از معیارهای مسلط اجرای شعر در این دوده بین عموم شاعران مطرح این دهه بود. آنچه از سیاهه‌های عظیم نقد منتقدان مانده است، اکثر آنها بر جزئی‌نگری و پرهیز از کلی‌گویی و روایت‌های کلان، پرهیز از دادن یک پیام مشخص، معنایی و چندمعنایی، آوانگاردیسم و... از مشخصه‌های شعر این دهه نامیده‌اند. از اواخر دهه هفتاد شاعران مهم این دهه به جایی رسیدند که شعر دهی هفتاد را فرزند خود بدانند و هر کدام شاعران دیگر را به خلاق نبودن و... متهم می‌کردند - شاید متأثر از ذهن دیکتاتور زده‌ی ایرانی -

بعد از هیاهوهای بسیار شاعران و منتقدان و نظریه‌پردازان در سال‌های میانی دهی هفتاد و اوایل دهی هشتاد و متأثر از شرایط اقتصادی فرهنگی سیاسی، سکون سنگینی در فضای ادبیات و علی‌الخصوص شعر به وجود آمد. اکثر فعالان جدی حوزه‌ی شعر که علاوه بر شرایط روز آنچه که می‌توان آنرا باندبازی و تقریباً گروه‌گرایی و گروه‌سازی نامید، سخت سرخورده بودند در فضای مجازی و در قالب وبلاگ‌ها به فعالیت پرداختند. اما جدای اینکه وبلاگ‌ها به نوعی تربیون شاعران و فعالان بی‌تربیبون شد به همان اندازه نیز شاعران را از فضای کارگاهی نقد شعر دور کرد و ارتباطات رخ‌به‌رخ کم‌رنگ شد و در عین حال گستره‌ی ارتباطات مجازی بسیار بیشتر شد و شرایط به سمتی رفت که لزوماً به غیر از شاعران تهران‌نشین که کارهایشان در مجلات ادبی منتشر می‌شد شاعر شناس دیگری نباشد. جدای از خوبی‌ها و بدی‌هایی این رخداد، یک‌دهه طول کشید تا بعد از سال‌های دهی هشتاد، که شاعران آهسته و در انزوا به فعالیت خود ادامه می‌دادند ما با انبوه چاپ آثار آنها در سال‌های ۹۲ و ۹۳ مواجه باشیم.

با چاپ صدها مجموعه شعر در دوسال اخیر، عده‌ای به این فکر افتاده‌اند که چه اتفاقی در حوزه‌ی کتاب رخ داده که ما با انفجار مجموعه‌های شعر روبه‌رو شده‌ایم؟ جالب اینجاست که این انفجار تأثیرش بر تیراژ کتاب‌ها بوده و حتی بوده‌اند کتاب‌هایی که با تیراژ ۲۰۰!!! عدد منتشر شده‌اند و البته ناشران محترم همان عدد ۱۰۰۰ خجالت‌آور - برای جمعیتی ۷۵ میلیونی - را پشت جلد کتاب عنوان کرده‌اند.

اما جدا از سوداگرایی بعضی از ناشران که خیلی از کتاب‌ها را بدون رعایت شئون کلام و فقط به خاطر کسب منافع بیشتر چاپ کرده‌اند، از نظر من امسال نزدیک به سی مجموعه‌ی خوب شعر منتشر شده‌اند که در اینجا به چهار مجموعه آن نگاهی اجمالی می‌اندازیم:

### «زل زدن به دوربین‌های

مدار بسته»، انتشارات نصیرا، مهدی حسین زاده؛ متولد ۱۳۵۵.

از مهدی حسین زاده پیش از این در سال ۸۱ کتاب «این مرگ کوچک هنوز کشتن بلد نیست» در انتشارات نگیما منتشر شده و مجموعه شعر «از



مانیفست دادن و شعر غیرمانیفست خود و جریان شعری دیگری را تکذیب می‌کردند.

همان‌گونه که اشاره شد اتفاقات سیاسی اقتصادی فرهنگی روز و جریانات فوق آرام‌آرام در دهه‌هشتاد شاعران را به فضای مجازی راه داد و جریان مسلط شعر منتشر شده در روزنامه‌ها و نشریات و کتاب‌ها، شعرهای سهل و ممتنعی بود در تمامی دهه‌ی هشتاد به‌عنوان جریان غالب شعری منتشر شد. تا پایان سال گذشته و با گسترش شبکه‌های اجتماعی و اندکی باز شدن فضای فرهنگی جامعه، شاعرانی که به‌صورت جدی فعالیت می‌کردند اما به‌دلایل مختلف قادر به فعالیت بیشتر نبودند، مجال فعالیت بیشتری یافتند که به‌نظر من فرزندان شعر دهه‌هفتاد که شعر اکثر شاعران قابل‌تفکیک از هم نبود و تأکید در بازی‌های زبانی خصوصیت اصلی شاعران در انتهای دهه‌ی هفتاد بود، در انتهای دهه‌ی هشتاد شعر ساده‌نویسان نیز به جایی رسیده بود که گویا شعرها کپی دسته‌چندم شاعران از آثار هم و خود بود.

حسین‌زاده، مهران‌فر، حسینی و عارفانی - چهارنفری که در این مجال به آنها می‌پردازیم - به‌همراه چندنفر دیگر که کتاب‌هایشان در ۳ سال اخیر منتشر شد را می‌توان فرزندان شعر دهه‌هفتاد نامید. در شعر این شاعران علاوه بر بهره‌بردن از دستاوردهای شعر دهه‌هفتاد (مانند جزئی‌نگری و پرهیز از کلان‌گویی استفاده از زبان محاوره و معیار بهره‌بردن از عناصر زیست بوم و...) با هوشیاری از زبان‌بازی - نه بازی زبانی - که به‌نظم شعر دهه‌ی هفتاد از آن ضربه خورد و مخاطب خود را از دست داد دوری می‌کند و سعی می‌کند شعر را در عین دوری از سهولت با زبانی قابل‌فهم به مخاطب انتقال دهد. به‌عنوان مثال در بنزین روی شناسنامه‌های مازیار عارفانی در منظومه جشن تولد سی‌سالگی ما با شعرهایی روبروئیم که شاعر به‌خوبی در عین قابل‌فهم بودن، دغدغه‌های شخصی خود را که عمیقاً انسانی هستند بیان می‌کند. سعی شاعر در استفاده از کلمات با کارکردی نو و نوستالژیک به‌خوبی قابل‌فهم و درک



است:

پدر باشی و موهات، سفیدتر از برف روزهای انقلاب...  
بایستی، ای ناظم مدرسه‌های د د ت بر علیه شپش/  
بایستی، ای معلم تاریخ در جبر جغرافیا!  
یا در این سطر شعر دوم که کنار آمدن سنت با هجوم مدرنیته است:

ای صدای خفته در فوران کریستی برگ  
و مدونا  
مسئله دیگری که در شعرها قابل دیدن  
و لمس کردن است اتفاقاتی است که در



زندگی روزمره و جاری می‌افتد و در شعرها جریان دارد و ما آنها را می‌بینیم. اتفاقات چون تصویری سینمایی جلوی چشم خواننده رژه می‌روند. مثلاً در بلوک‌باشی مهران‌فر می‌گوید:



از من چیزی نفهمیده بود / از  
هوندای قلبی / که نمی‌گذاشت بفهم  
بیست‌سالگی یعنی چی / از هیمة دور  
آتش / از دود مرتب چیزی نفهمیده بود.  
در شعرهای زییده حسینی نیز  
اتفاقاتی از این دست افتاده است. به‌کار  
بردن ضرب‌المثل‌ها (بازی با آنها) و کشیدن معنای جدید از آنها  
که به‌خوبی از پس این کار بر آمده است:  
اصلی که از تو می‌افتد و نمی‌بینی / حکایت اسبی است / که  
در من می‌دهد

بازی با ضرب‌المثل از اسب افتادن و از اصل نیفتادن که در  
اینجا مفهوم ضرب‌المثل عوض شده است. خیال‌ورزی و استفاده  
از صنعت کهن اما زیبای واج‌آرایی هم از خصوصیت شعر  
حسینی است که در این کتاب از آن بهره برده:

ترکت نمی‌کند / تراکم اندوهی که از عبور روز می‌رسد /  
ترک برمی‌داری از او / و ماه / بر گونه‌ی لبخند تو چاه می‌شود...  
البته سطر آخر آن کمی کلیشه‌ای به‌نظر می‌آید که چند



جایی در شعر حسینی به آن برخورد  
می‌کنیم. مثل استفاده از کلیشه‌های وطن  
و وتن یا استفاده از کلمات انقلاب و  
بهمن و تیر که اخیراً در شعر شاعران زیاد  
به‌چشم می‌آید.

در شعرهای مهدی حسین‌زاده نیز  
نمونه‌های بسیاری از تجربه‌گرایی و نوگرایی منتج از دهه‌ی  
هفتاد را می‌بینیم. استفاده از صفت تفضیلی‌ترین برای کلمه‌ی  
دستباف در شعر درخت بید یا دست بردن مخیل در جمله:

موهایی که از سپیدی برگشته‌اند  
نمونه‌هایی از این دست‌اند.

تصویر کردن زندگی روزمره، روایت‌های خرد از  
کلان‌روایت بزرگی به‌نام زندگی در پلان کوتاه نیز از ویژگی‌های  
دیگر شعرهای حسین‌زاده است. قسمتی از شعر چمدان را باهم  
می‌خوانیم:

مادرم هر وقت قالی‌مان را می‌شوید / یکی از گل‌هایش  
زیاد می‌شود / هر وقت پدرم / ماهیانه را کنار تلفن می‌گذارد /  
اضافه می‌شود به اسکناس‌ها / ...

از ویژگی‌های دیگری که می‌توان برای شعرهای شاعران  
یاد شده ذکر کرد، استحاله‌ی اسطوره‌ها، شوخی با آنها و نگاه  
طنزآلودی که گاهی اوقات به طنزی سیاه و گروتسک می‌زند  
اشاره کرد. مثلاً در شعر بلند ۲۴ کتاب بلوک‌باشی، نگاه  
طنزآلود و گروتسک‌وار مهران‌فر بسیار آشکار است:



مثل چسبندگی چند قلب  
که از سواحل دست کشیده‌اند  
«قسمتی از شعرهای نام تو آمدن است»

این زیست‌بوم از جهاتی شعرهای شاعران فوق را از نظر نحوه‌ی اجرا -درعین قابل تفکیک بودن- شبیه هم می‌کند. همچنین به‌نظم تأثیر فوق‌العاده خوبی از لحاظ اجرای متن شاعرانه و توجه به فرم، از اندیشه‌ها و نظریات شاعر و نظریه‌پرداز کمترشناخته شده در دهه هفتاد «مرحوم تیرداد نصری» در شعر شاعران این منطقه‌ی جغرافیایی به چشم می‌خورد.

شعر دهه‌ی هفتاد شعری معترض بود، به نحوه‌ی شعرگویی در دهه‌ی شصت. البته هر جریان شعری و هنری جدید همیشه اعتراضی بوده به نظم قدیم و مطمئناً بعد از هر شورشی مدتی طول می‌کشد تا آب گل‌آلوده صاف شود. حالا می‌توان گفت شعر هفتاد سنتی را در خود حمل می‌کند، گذر از تک‌معنایی و شعری که به آن متعهد می‌گفتند که در دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ گریبان شعر و هنر را گرفته بود -جزیی‌نگری و فردگرایی- توجه به زبان، فرم، معنایی و چندوجهی بودن سطرها -چون انسان چندوجهی مدرن امروز- از جمله سنت‌های شعری دهه‌ی هفتاد است که در سال‌های ابتدایی دهه نود سربرآورده و این شاعران و چند شاعر دیگر برای استفاده و بسط دادن این سنت‌ها سعی خود را کرده‌اند و تلاش بسیار که بر ابتذال حاصل از عدم انتشار شعر در دهه‌ی هشتاد و فراگیر شدن شبه شعرها در اکثر کتاب‌های منتشره‌ی این دهه دوری گزینند و مجموعه‌ای درخور توجه ارائه دهند.

گوش کن / دختران تو و گرگم به هوای همین شهر / این‌ها  
مرا به گردباد جواد معروفی / استوانه‌ی محکم در جنگ هشت  
ساله / چرخیدن و چرخیدن و پنجر... / گوش کن که خدا چقدر  
بزرگ است / خدای روزمرگی‌ام خدای مونث / خدای المپیک و  
زلزله‌ی ترک / خدای آفریقای و سیاه / گوش نکرده بگو / ...

شاعران یادشده که نگاهی کوتاه به کارهای منتشر شده‌شان  
انداخته شد، همگی ساکن شمال ایران هستند، از گستره‌ی نوشهر  
مازندران تا سیاهکل گیلان. تنکابن -شهسوار- تقریباً در  
فاصله‌ی میانی این دو نقطه‌ی جغرافیایی سیاسی کشوریست.  
تمامی این شاعران اشاراتی مستقیم به زیست‌بوم خود داشته‌اند.

اصلاً لهجه‌ی مالی تو / به‌درد سیاست‌بازی نمی‌خورد

به چراغ‌های سبز امام‌زاده «توکله»

چگونه باز کردم به کوچه‌های شهسوار

«قسمتی از شعرهای بنزین روی شناسنامه‌ها»

از سیاهکلی که مراقبش بودم

بوی تو در ایستگاه لاهیجان پیچیده / بوی تو در جاده‌های

شمال / در پوسیدگی پیکان پنجاه و هفت سیاهکل به لاهیجان

«قسمتی از شعرهای بلوک‌باشی»

شهسوار مرا بالا می‌آورد تا تهرانی که تو هستی با رویاهات

توی کندوانی که به دور پاهات پیچ می‌خورد

شهسوار را دوست ندارد برای نارنج‌هایش / لنگرود را

به‌خاطر چمخاله و پل خستی / شیطان را می‌خواند لاهیجان را

«قسمتی از شعرهای زل زدن در دوربین مداربسته»

جا کردن دریا در دامن



## در ستایش شاعر تمام زمانها «یانیس ریتسوس» (Yiannis Ritsos)

مرضیه بیات

«شعر و بوسه را که داشته باشی

مرگ چه دارد

که از تو بستاند؟»

کشید. او دوران سیاه تاریخ معاصر یونان را تجربه کرد، دورانی که با هجوم فاشیسم آلمانی در جنگ جهانی دوم آغاز شد و در نهایت به کودتای سرهنگان ارتش یونان ختم شد. ریتسوس در دوران اشغال یونان به دست آلمان نازی به علت عضویت در «تشکل آزادی بخش ملی» به ۵ سال تبعید محکوم شد. (۱۹۴۸) پس از آزادی از یونان و با تشکیل دولت دیکتاتوری نظامی‌ها اشعارش در این کشور ممنوع شد و چندین سال را در زندان به سر برد، اما با اعتراض هم‌وطنانش دولت دیکتاتوری مجبور به آزادی او شد. (۱۹۷۰)

در جایی به بازجویش می‌گوید: «با مرگ، آثارم را تکمیل می‌کنم.»

زند، تبعید، همه و همه از ریتسوس شاعری متعهد و آرمان‌گرا ساخت. او در تبعید علاوه بر شاعری بیش از ۵۰۰ طرح و نقاشی آبرنگ را خلق کرد. شاید بهتر باشد بگوییم ریتسوس نقاشی است توانا که تابلوهای کلامی می‌سازد. نقاشی‌ها رنگارنگ است و غمگین، دردی زیرپوستی در لابه‌لای خطوط او جاری است.

میکسیتودوراکیس آهنگساز، که در آثارش از اشعار او بهره‌مند شده است درباره ریتسوس چنین می‌گوید: «او عمیق‌تر از هرکس دیگری تیش قلب مردم را می‌شنود و پیام آنرا بازمی‌گوید. او شاعر صادق سرنوشت غم‌بار یونان است.»

شعر ریتسوس از آن مردم است. در شعری می‌گوید: «... بعدها نگویند که من کار مهمی انجام داده‌ام، چراکه من،

تنها به دیواری تکیه دادم که شما نیز تکیه داده بودید و تنها با شما رنج می‌کشیدم و با شما در رویا فرو می‌رفتم و تنها من و تو یکدیگر را یافتیم.»

اشعار او آکنده از امید به آینده است. عشق به انسان و بیزاری از دشمنان مردم، ویژگی بارز شعر اوست به‌خاطر همین ویژگی‌هاست که ریتسوس در کنار نرودا، مایاکوفسکی، برشت و... در جایگاه بزرگ‌ترین شاعران قرن بیستم قرار می‌گیرد. ریتسوس بین دیکتاتورها بزرگ شده و شاهد رنج و عذاب ملت خود بوده است و خود، به‌عنوان یک کمونیست متعصب، متعهد به جامعه‌ی کارگری، فریاد برآورده. فریادی بی‌صدا، نهفته در جزء جزء شعرش که روح آدمی را به تکاپو وا می‌دارد.

شعر ریتسوس سیاسی است، ایدئولوژی دارد اما مبنای شعرش را بر روی آن نمی‌گذارد.

آثارش به بیش از ۲۴ زبان زنده دنیا از جمله زبان فارسی، ترجمه شده است.

یانیس ریتسوس در ۱ مه ۱۹۰۹ در مونوم واسیا (یکی از جنوبی‌ترین شهرهای یونان) به این جهان خاکی پا گذاشت. از همان کودکی، طعم تلخ فقر و محدودیت‌های اجتماعی را چشید.

در سن ۱۲ سالگی ریتسوس با تلخ‌ترین واقعیت زندگی ملاقات می‌کند: «مرگ»

سل موجب مرگ مادر و برادر بزرگ‌ترش می‌شود. خود ریتسوس نیز در هفده‌سالگی دچار عارضه‌ی ربوی ارثی شد و از سال ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱ را در بیمارستان مسلولین برای مبارزه با بیماری سل گذراند. در طول این مدت شبانه‌روز به مطالعه پرداخت.

در همان‌جاست که با افکار چپ آشنا می‌شود، گرایش که تا آخر عمر حفظ می‌کند. با خواندن آثار مارکس و لنین به مارکسیسم علاقه‌مند شد. بیماری سل مانع شد که او بتواند در جوانی شغل ثابتی داشته باشد، گاهی برای گذران زندگی مجبور بود در چاپ‌خانه‌ها کار کند و یا سیاهی‌لشگر تئاترهای شهرش شود.

نخستین مجموعه شعرش موسوم به «تراکتورها» (۱۹۳۴) را در همان چاپ‌خانه‌ای که در آن کار می‌کرد به چاپ رساند. ریتسوس در کودکی با نقاشی، سولفژ، پیانو و شعر آشنا شد و این هنرها بعدها به خدمت شعر او درآمدند. آشنایی با مردم خردپای، سبب شد که پایش به محافل وابسته به سازمان جوانان حزب کمونیست یونان باز شود، در سال ۱۹۳۱ به حزب کمونیست یونان (KKE)، پیوست و به‌دلیل همین گرایش‌های سیاسی بود که کارش به حبس و بعد تبعید به جزیره‌های متعدد





جایزه‌ی بین‌المللی شعر آنتا تائور مینا (۱۹۷۶)  
جایزه‌ی بزرگ جهانی شعر در بینال کنوکلزوت (بلژیک  
۱۹۷۲)  
ده‌بار کاندید دریافت جایزه‌ی صلح نوبل  
عضویت افتخاری آکادمی مالارمه در پاریس  
عضویت افتخاری آکادمی علوم و هنرهای آلمان غربی  
...

پرنده‌ای به رنگ آسمان

در موهای تو  
پرنده‌ای پنهان است  
پرنده‌ای که رنگ آسمان است  
تو که نیستی  
روی پایم می‌نشیند  
جوری نگاه می‌کند که نمی‌داند  
جوری نگاه می‌کنم که نمی‌دانم  
می‌گذارمش روی تخت  
و از پله‌ها پایین می‌روم  
کسی در خیابان نیست  
و درخت‌ها سوخته‌اند  
کجایی؟

ما مست از سخنانی هستیم که هنوز به فریاد در نیآورده‌ایم  
مست از بوسه‌هایی که هنوز نگرفته‌ایم  
از روزهایی که هنوز نیامده‌اند  
از آزادی که در طلبش بودیم  
از آزادی که ذره‌ذره به دست می‌آوریم  
پرچم را بالا بگیر تا بر صورت بادها سیلی بزند  
حتی لاک‌پشت‌ها هم هنگامی که بدانند به کجا می‌روند  
زودتر از خرگوش‌ها به مقصد می‌رسند

شماری از آثار ریتسوس به ترتیب سال خلق آنها چنین  
است:  
تراکتورها، اهرام، ایپتامینوس، سرود خواهرم، سمفونی بهار،  
حرکت اقیانوس، مازورکای قدیمی با آهنگ باران، آزمون،  
یادداشت‌هایی در حاشیه زمان، آخرین قرن پیش از ...، شب  
زنده‌داری، ستاره صبح، شب آرام شدنی، جا به جایی‌ها،  
پراتنرها، شکل غیبت، بدرود، پل، سوت قطارها، تمرین‌ها و ...  
آخرین اثر او که یک سال پیش از مرگش انتشار یافت «خیلی  
دیر در شب» نام داشت.

لوئی آراگون شاعر نامدار فرانسوی درباره‌اش گفته بود:  
«نخست نمی‌دانستم که او بزرگ‌ترین شاعر زنده دوران ماست،  
قسم می‌خورم که نمی‌دانستم، این‌را مرحله به مرحله، شعر به  
شعر از او فهمیدم. ریتسوس رساتر از هر شاعر دیگری رازهای  
جهان را بر من باز می‌گشاید... او تمام زاری‌ها و گلابه‌های  
مردم دردمند را بازگو می‌کند.»

پابلو نرودا شاعر بزرگ شیلی به‌هنگام دریافت جایزه‌ی  
نوبل در ۱۹۷۱ می‌گوید: «در این جهان شاعری هست که بسی  
بیش از من شایسته‌ی دریافت این جایزه است و او یانیس  
ریتسوس نام دارد.»

ریتسوس جوایز مؤثری را در طی دوران زندگی‌اش از آن  
خود کرد که مهم‌ترین آن، جایزه صلح لنین بود. (۱۹۷۷)  
در سال ۱۹۵۹ شاهکارش «سونات مهتاب» را چاپ می‌کند.  
این شعر برنده جایزه ملی یونان می‌شود.  
در سال ۱۹۸۷، سال‌های پایان عمر، شعری به‌نام «واپسین  
کلام» را سرود:

«... و این آخرین حسرت را بر من ببخشید،  
می‌خواهم یک بار دیگر، با داس تیز ماه ذرت درو کنم،  
در آستانه در بایستم با شاخه نازک گندمی میان دندان‌ها،  
خیره در دوردست  
در ستایش دنیایی که ترکش می‌کنم  
در ستایش آن که در باران طلایی غروبی از تپه‌ای بالا  
می‌رود  
با وصله‌ای ارغوانی بر بازوی چپش، نمی‌شود به آسانی  
دیدش  
می‌خواستم تنها همین را نشان‌تان دهم  
و شاید بهتر باشد پیش از هرچیز مرا به این خاطر یاد  
کنید»

و سرانجام روز یازدهم نوامبر ۱۹۹۰ شاهد پایان زندگی  
این شاعر آرمانگرا بود.  
از دیگر افتخارات این شاعر:  
جایزه‌ی جهانی گنورکی دیمیتروف  
جایزه‌ی صلح جهانی  
جایزه‌ی بزرگ شعر فرانسه به نام آلفرد دووینی (۱۹۷۵)



## معرفی خانواده فرهنگی و ادبی «انجمن آفاق»

کیوان عابدی

بسیاری از شاعران مطرح معاصر، فعالیت‌شان را با این انجمن آغاز کرده‌اند چون یکی از بارزترین ویژگی‌های این انجمن، توجه متمرکز صرفاً به شعر و ادبیات است. از سال ۷۸ تاکنون، انجمن با تغییر نام به «آفاق» و با مسئولیت بانو «زری‌داد اسفندآبادی» جمعه‌های آخر هر ماه در منزل شخصی ایشان در دو بخش تشکیل می‌شود: در قسمت اول نقد و آموزش با اجرای بهمن زدوار و حضور استادان نقد و بررسی (اصلان قزللو و حسین فریدزاده) و قسمت دوم ویژه شعرخوانی شاعران و استفاده از سخنان میهمانان ویژه جلسه می‌باشد که اجرای این بخش به‌عهده آقای حسن همایی است. انجمن آفاق در این مدت از حضور شاعرانی چون علی باباچاهی، مهدی فرجی، رسول یونان، فرید احمدی، مسعود میری، کیومرث منشی‌زاده، علیرضا راهب، هرمز علی‌پور، سینا به‌منش، مریم جعفری، محمدرضا احمدی، بهزاد زرین‌پور، رضا شنطیا و... بهره برده است.

وظیفه‌ی خود می‌دانیم که از زحمات تمام سال‌های این خانواده صمیمانه تشکر نماییم.



چه بسیارند افرادی که برای شعر و ادبیات این سرزمین زحمات زیادی کشیده‌اند و هرگز عادت به سر و صدا و حاشیه‌سازی نداشته‌اند. خانواده‌ی «الیاسی» یکی از این خانواده‌هاست که با صبر و اشتیاق و امید، سال‌های سال است که منزل شخصی‌شان را میعادگاه شاعران و شعردوستان کرده است و تمامی زحمات و دردسرهای همچنین فعالیت‌هایی را، فقط و فقط به‌خاطر عشق و علاقه‌ی ذاتی و حقیقی به شعر و ادبیات، به‌جان خریده‌اند. چندسالی می‌شود که از نزدیک ایشان را می‌شناسم و حقیقتاً چیزی جز نجابت و انسانیت از آنان ندیده‌ام. انجمن ادبی «آفاق» مدت مدیدی‌ست در منزل ایشان برگزار می‌شود.

این انجمن از مهرماه سال ۱۳۷۲ به‌همت سه‌تن از شاعران فرهنگی (زری‌داد اسفندآبادی، مرحومه منصوره فیلی و محمد قولی میاب) در منطقه ۴ تهران با نام انجمن «آفاق» شروع به‌کار کرد. در طی ۶ سالی که با چنین نامی فعالیت داشت از حضور بزرگانی چون فریدون مشیری بهره‌مند شد.



## نقد شعر

+ «وقتی صدا را مرتکب شدم»، میثم ریاحی؛ عابدین پایی  
+ «میعاد در لجن»، نصرت رحمانی؛ آرمان میرزائزاد  
+ «کتیبه‌های جیبی»، احسان افشاری؛ کیوان عابدی  
+ «مدار گیج درجه»، امید فرج‌الهی؛ عباس رضوانی  
+ «بار منفی فرشته»، لیلا مهرپویا؛ حسن موسوی





## آوردگاه صدا، «وقتی صدا را مرتکب شدم»، «میثم ریاحی»

عابدین پایی

### بیوگرافی شاعر:

میثم ریاحی سال ۱۳۶۳ در تهران متولد شده و اهل شهرستان بندرگز در استان گلستان است. او کارشناس رشته حسابداری و کارمند بانک آینده می‌باشد. ریاحی در سال ۱۳۸۸ به‌عنوان یکی از جوانان نمونه کشور انتخاب شده و از چهره‌های جوان مطرح در شعر معاصر است و در سال ۱۳۸۶ نخستین مجموعه شعر خود با نام «ماه، حلقه‌ی بی انگشت» را توسط انتشارات داستان سرا به جامعه ادبی ارائه داد. او در سال ۱۳۸۷ به اتفاق جمعی از چهره‌های شاخص ادبی کشور مجله ادبی-الکترونیکی پیاده‌رو را بنیان نهاد و این مجله تاکنون با قدرت به‌کار خود ادامه می‌دهد و محل انتشار بسیاری از آثار فاخر ادبی ادیبان کشور است. وی هم‌اکنون سردبیری این نشریه را برعهده دارد. ریاحی در سال ۱۳۹۳ دومین مجموعه شعر خود با نام «وقتی صدا را مرتکب شدم» را توسط انتشارات نگاه منتشر کرده است و آثاری از او نیز به زبان‌های سوئدی، انگلیسی، عربی و کردی برگردانده شده است. وی همچنین نخستین مجموعه شعر زنده یاد بهرام اردبیلی از بنیانگذاران جریان «شعر دیگر» را نیز گردآوری کرده و برای انتشار به نشر بوتیمار سپرده است. این مجموعه از وزارت فرهنگ و ارشاد مجوز دریافت نموده و به‌زودی منتشر می‌گردد.

باران به جرم رودآماج گریه شد مرداب جای موج آرام مردم است!

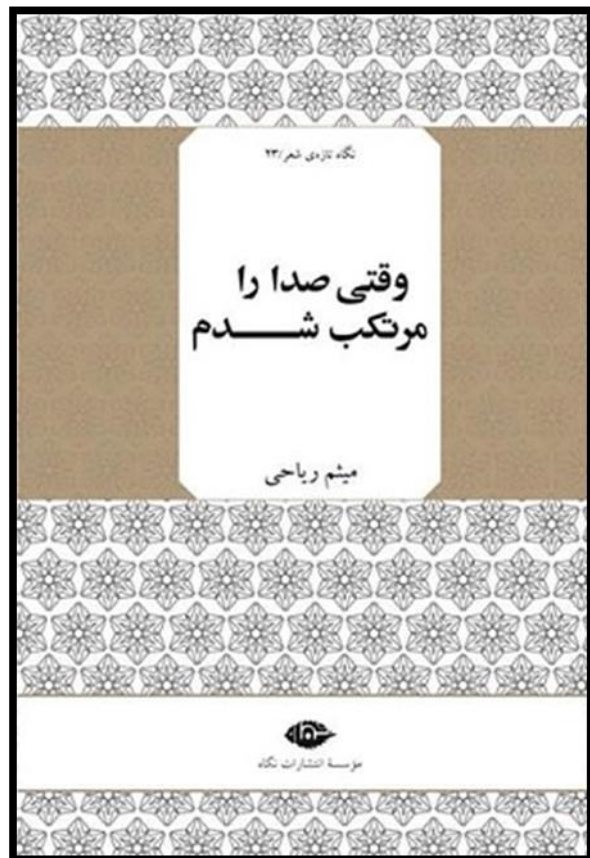
وقتی صدا را مرتکب شدم دومین سرآیسی است از میثم ریاحی که در سال ۱۳۹۳ از جانب انتشارات نگاه تهران به تراوش تصویر رسیده و در اختیار ایل ادب و هنر قرار گرفته است. این اثر حاوی سرایش‌هایی کوتاه (مینی‌مالیزم) که از صنعت پیرنگ بهره می‌جویند و سرودهایی بلند (ماکسی‌مالیزم) که با تشبث به پارادایم‌های ادبی امروزند، شماییلی بارور گون به‌خود گرفته است. مجموعه از نام آوردهایی به‌شرح: و تنم کلمه (شامل ۵ شعر) قدیمی‌های حالای ماه (شامل ۹ شعر) سراب (شامل ۴ شعر) ما: ما: هوا (شامل ۲۳ شعر) مثل بادبادک‌ها در ظلمت میوه و پهلوهایی معلق تو (شامل ۳ شعر) و شرح انتهایی شکسته... (شامل ۵ شعر) تشکیل شده است. طرح روی جلد مجموعه، سهل و ساده است و طراح با آفرینش نوعی هم‌آوایی به‌دنبال تبدیل تصویری جنگ‌آسا برای مجموعه

کوشیده است. این هم‌آوایی با گزینش سه‌رنگ هارمونی محور (سفید، سیاه و قهوه‌ای کم‌رنگ) برجسته می‌شود که زمینه‌ی این رنگ‌ها، رنگ‌سفید است. طراح در این اثر اغلب به‌دنبال نظام‌مند کردن لباسیسم ظاهر بوده و از لباسیسم باطن طرح چیزی را به دایره‌ی معنا نمی‌آورد. علت این فرآیند که در طرح روی جلد اتفاق می‌افتد، در زوایایی به بستر زیست‌بوم شاعر و مؤلفه‌ها و نشانه‌های ناتوریستی موجود در خلق و خوی شاعر مرتبط می‌شود. روی جلد مجموعه با ظهر (پشت) جلد مجموعه هیچ‌گونه سنخیت معنایی را ایجاد نمی‌کند و اگرچه از این نگاه رویکرد معنایی و آیدتیک در موضوع و محتوا بسیار مهم است و همیشه در نگاه این قلم به آثار شعرا گوش‌زد شده، ولی شاعر با خودآگاهی از این مقوله دست به تفاوت‌نویسی زده که طبعاً این روش مخاطبین خاص خود را می‌طلبد. لباس ظاهر روی جلد کتاب با لباس ظاهر پشت جلد کاملاً یکی است و تنها تفاوت لباس باطن طرح روی جلد در انتخاب شعری است کوتاه که در پشت جلد لحاظ شده و دارای جان‌مایه و زیرلایه‌هایی عاشقانه و در ابعادی اجتماعی است. شاعر در این اثر زیر تأثیر سه نوع پارادایگم (paradigm) می‌باشد. این پارادایگم‌ها به سه زیرشاخه تقسیم می‌شوند و این زیرشاخه‌ها عبارتند از: بومی، ملی و جهانی. واژه‌ی پارادایم که واژه‌ای افلاطونی است ابتدا در قرن پانزدهم به‌معنی الگو، مدل و نمونه اعمال شد، اما در دهه‌ی ۱۹۶۰ تا مس کوهن دست به انقلابی فکری زد و این واژه را به‌معنی یک تفکر در هر انقلاب علمی به‌کار بست. پارادایم از کلمه‌ی یونانی پارادایگما اقتباس شده و امروزه به‌معنای یک جهان‌بینی و نظریه کلی است. بنابراین با التفات از تعاریفی که از پارادایم شد، اغلب شعرای دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ زیر تأثیر پارادایم جهانی هستند. این انقلاب ادبی که با بهره‌گیری از المان‌های ادبیات اروپا به سردمداری فرانسه و امریکای لاتین آغاز شده، مفاهمی فراگیر را در ذهن طیف ادبی کشورهای متمدن ایجاد نموده و می‌توان گفت نوعی عقلانیت ادبی و به اصطلاح امروزه جهان‌شمول و یا جهان وطن را در کشورهای در حال گذار آفریده است. بنابراین خالق این اثر در ۶ بخش مجموعه زیر تأثیر پارادایم ادبی جهان است اما باتوجه به نگاه ناتوریستی شاعر که از این نگاه از طبیعت بکر و زیبای شمال بهره می‌جوید، می‌توان ابراز نمود که در



در دنیای عینی باشد و چه ذهنی مهم است اما مهم تر این که شاعر بتواند با فکر آوردهایی که در این دو دنیا خلق می‌کند، قدرت و جنبه‌ی جامعه‌پذیری و فرهنگ‌پذیری زبان را در جامعه تقویت و بالنده سازد. زبان شاعر در آفریده‌ی خود، بیان محور است و پی‌آمدهای این زبان مبین. این مبین‌سرای‌ها که از گویه‌هایی تازه نشأت می‌گیرند گاهی زبان شاعر را دچار تغییر می‌کنند و گاهی هم زبان شاعر دچار ایستارهایی غیر پویاست. ولی تحول و تطور در زبان شاعر به‌ندرت شکل می‌گیرد چه این که محوریت و دایره‌ی فهم شعر امروز به تاسی از ایدئولوژی‌های ادبی دیروزند و این مشکل فراگیر پی‌آمدهایش مسببی را به‌نام فرهنگ ایدئولوگ آفریده است. با این روی شاعر در آفریده‌ی خود سبک‌مند است و شاخک‌های متفاوتی را برای درخت سبک خود ایجاد می‌کند و در بیان ساختاری و بیان محتوایی شعر نیز موفق نشان داده و این کنار آمد باعث شده تا که زبان ساختاری نیز در شعر رونق و نمایان گردد، اما شاعر تا نیل به زبان محتوایی فاصله دارد.

دیگر مهم جایگاه آوردگاه صدا در این مجموعه می‌باشد. با تلنگری به بار معنایی نام مجموعه که البته نام آوردی بدیع قلمداد می‌شود، در می‌یابیم که شاعر از صنعت تشخیص استفاده می‌کند. شخصیت بخشیدن به واژه‌ی صدا و پرداختن به سیرت معنایی این واژه در نام مجموعه هویداست و البته در بخش‌هایی از مجموعه نیز به‌خصوص در شرح انتهایی شکسته دیده می‌شود. ولی بهتر اینکه شاعر با گزینش واژه‌هایی طبیعی در شعر به رویکردی طبیعت‌شناسانه دست می‌یابد و همین امر سبب شده تا که سرشت و بن‌مایه‌ی نام مجموعه از پی‌آمدی به‌نام آوردگاه صدا بهره‌مند باشد. مقوله‌ی هم‌انگار بودن و همه‌انگار بودن در بافت اشعار این شاعر پیداست چه این که شاعر با تشبث به رهیافت‌هایی معنامحور توانسته واژه‌ها را کاریزما جلوه دهد و این کاریزماتیک بودن واژه‌ها حاکی از آزادی بیانی است که شاعر برای واژه‌ها می‌آفریند. شاعر برای واژه‌ی صدا صداهایی را می‌سازد که آواز این صداها همان آوردگاه صداست. نکته دیگر در این مجموعه این که شاعر گاهی خودانداخته‌ای است که بی‌آمد این خودانداختگی خوداندوختگی است. بنابراین نتیجه این که شاعر گاهی خود را می‌نویسد و گاهی هم جامعه را می‌انگارد، ولی در مجموع رگه‌هایی از هومانایسم ادبی در اشعارش به دید می‌آید. خودانتقادی و دیگرانتقادی نیز در اثر شاعر دیده می‌شود. به‌گونه‌ای که خودانتقادی در دو معنا به‌کار می‌رود. نخست خود توصیفی است که شاعر بیشتر به توصیف و



هر بخشی شاعر سهمی از پارادایم بومی و ملی را که البته همان جهان‌بینی بومی و ملی بوده، به‌خود اختصاص داده است. رویکرد شاعر در این اثر از رویکردی نظرمحور و منظرمحور بارور می‌شود. این نگاه معرفت‌شناسانه که توأم با زیباشناختی در شعر کلاف خورده، سعی بر آن دارد تا که شعر شاعر را از حیث زیباشناسی تقویت و بالنده کند، ولی شاعر در این همگامی با نظر و منظر گاهی بی‌همگام است و گاهی هم همگام. مهم‌ترین فاکتور شاعر در همگامی با این رویکرد که ذکر آن رفت، تطبیق زبان با طبیعت و توازن طبیعت با زبان شعر است. به ساده بیان می‌توان پنداشت که شاعر با متأثر شدن از زیست محیط خود که به‌صورت خودآگاه و ناخودآگاه نضج گرفته، با پراکسیس نظر و منظر هم‌آوا می‌شود. بی‌همگامی شاعر با این دو رویکرد که لازم و ملزوم یکدیگرند این است که سرآینده در اغلب سروده‌هایش از پارادایم بومی و ملی استفاده نمی‌کند و همین گریزهای نابهنگام زبان شعر را به دنیایی دیگر پرتاب می‌کنند که این دنیا همان دنیای ذهنی است. لذا گشتاوردهای ذهنی شاعر که به تاسی از پارادایم جهانی شکل می‌گیرند، نوعی نظر و منظر ذهنیت‌گرا را خلق می‌کنند و این مسبب، سببی است که شعر شاعر را از دنیای رالیسم و شاخک فرارونده‌ی این مکتب که رالیسم جادویی است به دور می‌سازد. بنابراین شکل‌گیری رویکرد نظر و منظر چه



تمجید خود به انحاء مختلف می‌پردازد که در این پروسه‌ی نگاه هم خودبینی وجود دارد و هم خودنبینی. دیگر خود انتقادی عبارتست از این‌که شاعر با بهره‌گیری از جامعه‌شناسی شناخت بر علیه شخصیت خود قیام می‌کند و همه‌ی رازهای پنهان زندگی هنری و اجتماعی خویش را در اثر به‌تصویر می‌کشاند. لذا مورد ثانی در جامعه ما هنوز نهادینه نشده است. دیگر انتقادی نیز از مولفه‌هایی است که شعر شاعر را هویت‌مند می‌کند و بی‌گمان شاعری که دیگر انتقاد نیست از دانش و بینش ادبی بی‌بهره است. لذا دیگر انتقادی به دو شاخک مثبت و منفی منقسم می‌شود که شعرا در هر دو شاخک سهیم هستند. از این منظر شاعر از خود انتقادی به دیگر انتقادی دست می‌یابد و چنین رشد و توسعه‌ای در فضای شعر و ادبیات می‌تواند فرآیندی «فرآیند» باشد. کما این‌که از دیگر انتقادی به خود انتقادی نیز از دیگر مباحث فلسفیدن در ادبیات است که بسترهای لازم آن را می‌بایست درکنه زبان و ادبیات کلاسیک ایران و جهان یافت. با این تعابیر این مجموعه در زوایایی، دیگر انتقاد است و صدای انتقاد را می‌توان در بخش‌هایی از اثر لمس نمود. دیرینه‌شناسی و امروزه‌شناسی نیز در هر اثری دارای کاربردی کارآمد به‌شمار می‌آید. به‌نظر می‌رسد که شعر نو بیشتر به‌دنبال امروزه‌شناسی و یا به تعبیری دیگر معاصرشناسی زمان و مکان است و از امپرسیسیسم و اتو پیامی به‌دور مانده است. تاریخ کاربرترین راهنمایی است که شاعر را با فلسفیدن در شعر آشنا می‌کند. لذا پیر متولد شدن و به‌تدریج بزرگ شدن تا به نقطه‌ی نقطه رسیدن یک مبحث می‌باشد و مبحث دیگر و منتج متولد شدن و سلسله مراتب را طی کردن تا نقطه‌ی مرگ است. با این تفصیل از آغاز به پایان رسیدن سیری تکاملی برای نیل به انسانیت است و از پایان به آغاز رسیدن نیز از مباحثی است که هنوز کالی در میان جمع رسیده‌هاست. به‌هر شمایل دیرینه‌شناسی برای همه‌ی شعرای معاصر به‌ویژه شعرای نوگرا امری بدیهی است که نوشته این مجموعه و نگارنده‌ی این مقوله نیز خارج از این دایره نیستند. دیگر پتانسیل مجموعه تأثیربرداری از مکتب رالیسم و سوررالیسم بوده که شاعر را تلفیقی از این دو، تصویر می‌کند. علت عمده تبعیت شاعر از زهدان طبیعت خویش است و در زوایایی نیز تلنگری به مولفه‌های رالیسم جادویی می‌زند که موفق نیست.

### گزینش و مرور چند شعر از این مجموعه:

به شاخک پروانه‌ها/ وقتی که مرگ رسید/ تو/ عاشق زنی بودی/ که خودت بودی. دیالوگی چندجانبه صورت

می‌گیرد که تبعات این دیالوگ دارای درون‌مایه‌ی اجتماعی و عاشقانه است. ظرافت کلام باعث نوعی همذات‌پنداری و همه‌انگاری در شعر شده است. شعر به‌سمت مولفه‌های انتزاعی در حرکت است ولی مواد و مصالح شعر عینی است. ذهنیت‌گرایی مبنایی است برای نیل به معانی عینی. پروانه واژه‌ای است که سمبلی از لطافت و زیبایی است. بنابراین شاعر مدغدغ نیل به عشق است. پروانه با این که دوماه بیشتر عمر نمی‌کند اما رازهای نهفته‌ای در آن هویداست که با واژه‌ی عشق در خیلی زوایا کلافی عمیق می‌خورد. این ظرافت‌های رفتاری که با پشتوانه‌ی زبان در شعر شاعر اتفاق می‌افتد، شاعر را فرمیکال می‌کند.

فردا/ در جیب هر رهگذری که باشد/ نیمی سوال و/ نیمی عینک شکسته است/ که میان ما/ و آفتاب/ در جنوبی‌ترین صدایی که نمی‌آید/ نقش زمینی را/ بازی می‌کند/ که هرروز/ از تپه‌ای زرد/ با چمدانی پر از پروانه/ پایین می‌آید و/ با چمدانی پر از مرگ/ باز می‌گردد.

شاعر وعده‌های واژه‌ی فردا را موعده می‌کند و این تصویرسازی‌ها که در سطور بعد تصویر می‌شوند خود بیانگر اعتراض شاعر به جامعه است. جان‌مایه‌ی شعر انتقادی است و رهیافت‌هایی که شاعر در دایره‌ی فهم جامعه پیدا می‌کند شعر شاعر را به‌سمت تعمیم‌پذیری سوق می‌دهد و اگر شاعر بیشتر به‌سمت تصویرسازی در مجموعه‌های بعدی سوق داده شود، شعرش از مولفه‌های تعمیم‌پذیر برخوردار خواهد شد. واژه‌گزینی در بدنه‌ی شعر زیبا اعمال شده به‌طرزیکه شاعر را به شاعری پارادکسیکال تبدیل می‌کند. آغازگری در شعر با بدنه‌نگری و پایان‌اندیشی بر ریل آگاهی در حرکتند و همین مهم فرآیندی واحد را در شمایل و محتوای اثر به‌وجود آورده است.

و عریان یعنی.../ درد، همین نشستن در چشم است/ ایستادن در خیابانی/ که یک شهر/ در آن خوابیده و/ خواب بیداری پروانه می‌بیند/ پروانه‌ای در باد/ بادی که از سمت اردی‌بهشت می‌وزد و/ چه لطافتی است/ بوئیدن هوایی که در شیر می‌دود/ خوابیدن در خواب این خرگوش آویزان...

شاعر با آشنایی به دایره‌ی آشنازدایی کشانده می‌شود. پیامد این آشنازدایی‌ها تصاویری انتقادگون را برجسته می‌کنند. فرهنگ‌سازی واژه بر محور بنیادهایی جامعه‌شناسانه در جنبش است. آشتی در فهم واژه‌ها و تفکیک و تمیز در مفهوم واژه‌ها به‌درستی اعمال می‌شود. شاعر نشانه‌هایی که در دنیای سوپراکتیویسم می‌یابد به فکر



پرداختن به صورت شعر خود عاملی در جهت تصاویر  
سیرت‌گون از همین صورت می‌باشد.

آوردهای دنیای عینی می‌سپارد و واقعیت‌ها را از دامنه‌ی  
حقیقت به میان جامعه سوق می‌دهد.

دلم می‌سوزد/ برای پرستو/ و تفنگی که در خودش/  
کز کرده است/ دلم می‌سوزد برای جهانی‌که/ خسته در اتاقم  
نشسته است/ دلم می‌سوزد/ زیرا پرنده که می‌افتد/ آمیزشم  
با گیاه/ بهم می‌ریزد/ و یقینن/ پرستو/ نام مختصری، برای  
آسمان نمی‌تواند باشد.

شاعر در چارچوب هم‌ذات‌پنداری و طبیعت‌پنداری  
حرکت می‌کند و می‌خواهد مولفه‌های این طبیعت‌پنداری را  
به‌تصویر بیاورد. به‌دنبال درد جامعه است و در نیل به  
دانستن این درد در کندوکاو و البته به این دانستن دست  
می‌یابد. شاید پشت این دانستن نیز بینشی فرارونده باشد که  
شاعر را مدغدغ کرده است. پایان‌بندی شعر از استقراء یا  
جزء به‌سمت قیاس یا کل در جریان است و می‌توان  
هنرنمایی شاعر را در پایان‌بندی به‌خوبی ملاحظه نمود. تنها  
شعری‌که از شاعر در بخش نخستین مجموعه به‌نام و تنم  
کلمه دارای هویتی هویت‌شناسانه می‌باشد، همین شعر  
شماره‌ی ۲ می‌باشد که بخشی از آن تصویر و بیان شد.

دردمندی از دیگر ویژگی‌هایی است که در هویت شعر  
تأثیر عمده‌ای دارد و به‌نظر می‌آید که شاعر در مجموعه‌های  
بعد این دردمندی را باید تقویت نماید، چون مستلزم رشد و  
بالندگی یک شاعر در هر مقطعی از زمان و مکان هویت  
است.

وقتی که نیستی/ روبروی تو می‌ایستم و/ به سنگ سلام  
می‌کنم.

پیرنگی با نگره‌ای تازه در زبان ساختاری و نه  
محتوایی. شاعر با سلام به سنگ نیستی را به هستی تبدیل  
می‌کند. نوعی دیالوگ که همراه با پارادکس معنایی است.  
باور کن به مناسبت گریه است/ که به دستمال کوچکی  
که در جیب دارم می‌خندم/ یک جفت بوسه و/ یک جفت  
صندلی گیج و/ خیابان‌هایی که اتفاقن/ از چشم‌های تو  
افتادند...

یادت نرود/ هوای ریخته‌ای‌ست/ اگر سوختی/ مرا/  
از گل‌های داوودی بیاویز.

زبان شاعر فرم‌پذیر است. این فرم‌پذیری با زبانی  
هنرمندانه شکل می‌گیرد که دارای پی‌آمدهای معناپذیر شده.  
پارادکس‌های خفیف و آشکار در شعر و استعاره و ایهام  
بدنه شعر را با رویکردی زیباشناسانه مواجه می‌سازد. در  
این آفریده، زبان در اختیار تصویرهایی شاعرانه می‌باشد که  
این تصویرها، شاعرانگی شاعر را به تثبیت برسانند.





## «میعاد در لجن»، «نصرت رحمانی»

آرمان میرزائزاد

رقصید

پر زد، رمید

از لب انگشت او پرید

[سکه]

گفتم: خط

پروانه‌ی مسین

پرواز کرد

چرخید، چرخید

پرپر زنان چکید؛ کف جوی پر لجن.

تا بید، سوخت فضا را نگاه‌ها

بر هم رسید

درهم خزید

در سینه عشق‌های سوخته فریاد می‌کشید:

- ای یأس، ای امید!

آسیمه سر بسوی «سکه» تاختم

از مرز هست و نیست

تا جوی پر لجن

با هم شتافتیم

آنکه نگاه را به تن سکه بافتیم.

پروانه‌ی مسین

آینه‌وار! بر پا نشسته بود در پهنه‌ی لجن!

و هر دو روی آن

خط بود

خطی بسوی پوچ، خطی به مرز هیچ

اندوه لرد بست

در قلبواره‌اش

و خنده را شیار لبانش مکید و گفت:

- پس... نقش شیر؟

رو بید اشک

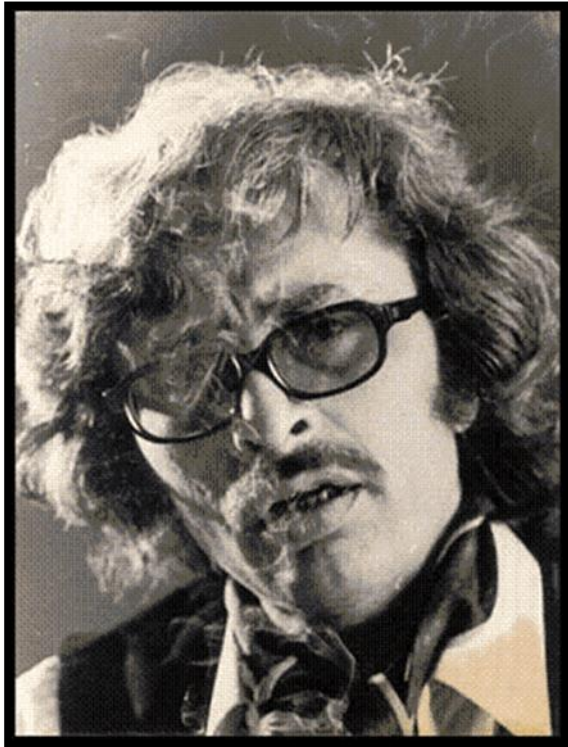
خاموش گشت، خاموش

گفتم :  
- کنام شیر لجن‌زار نیست، نیست!  
خط است و خال  
گذرگاه کرم‌ها  
اینجا نه کشتگاه عشق و غرور است  
میعادگاه زشتی و پستی‌ست.

از هم گریختیم  
بر خط سرنوشت  
خونابه ریختیم.

کلیت محتوایی شعر «میعاد در لجن»، سیاه و تلخ نگریستن به سطوح مختلف زندگی، در وضعیت برزخی و ویران‌گر در جهان مدرن است. دقت به موقعیتی متضاد که خاکستری‌است و سیاه و سپید آن درهم آمیخته است (و فاصله توقف‌زا میان بودن تا شدن بسیار ناچیز است) و به روایت بلانشو که در کتاب (هنر بدون آینده) از قول ویدله و گابریل مارسل درباره‌ی سرگردانی یا سرگشته‌گی مالارمه می‌نویسد، همان سرگشته‌گی هنرمندانه است که در ذهنیت نصرت به تدریج باعث سرخوردگی برای رسیدن به ایده‌آل‌ها در بستر سیاسی اجتماعی دوره‌ی خود می‌شود که در ژرف‌باخت واقعیت‌های روزمره شاعر نشانی از پدیدارشدن امر مطلوب نمی‌بیند و در طی شدن فرآیندها به نامطلوب‌ها و ناهنجاری‌ها برمی‌خورد. همچنان‌که توجه شاعر در مقدمه اشعار همین کتاب به‌دست از سوژه‌هاست: ویرانی- سرگردانی- خسته‌گی و درهم شکسته‌گی- و اندیشیدن به تضادها و تناقض‌های جهان مدرن- که می‌نویسد: «نطفه‌ی ویرانی در ضمیر ما چه خوب می‌پرورد...» یا «سخن از یارانی رفت که با هم سنگر به سنگر از هر هفت کوی عشق گذشتیم سر بر هر در بسته کوفتیم. اینک خسته و درهم شکسته هریک در پس مرزی در حد و حدود معیار مرزبانان سرگردانیم، ما را با نام و نام‌آوری چه‌کار؟ که اگر هوس و آرزویی در دل بود ره‌توشه‌ی این راه گشت و نابود. چه شکوه‌ای چه شکوهی؟» یا «در روزگاری که تفاهم تنها روزنه‌ی نجات انسان است ما به تضاد می‌اندیشیم چه انگیزه‌ای ما را چنین بار آورده است؟» آیا ماهیت علی در رهگذر معناشناسی این عبارات در تاریخ زندگی اجتماعی





قشر روشنفکر و جامعه ما نهفته است؟ یا در تلاش خسته‌گی‌آورشان برای رسیدن به آرامش و صلح و برابری در جهانی ناآرام و پرشتاب و هر دم تغییرکننده‌ی سرمایه و سرمایه‌داری از نوع جهان سومی‌اش؟ یا گذر از معبر سرگشته‌گی و درهم شکسته‌گی و نرسیدن به منبع التیام و نجات انسان معاصر در بستر قوانین قراردادی اجتماعی و ایدئولوژی‌های استعماری و سیاسی؟ باید گفت همه‌ی این‌ها به‌عنوان جواب در شکل‌گیری و آفرینش شعر فوق دخالت دارد.

بخشی از رفتار عینیت‌گرایانه (ابژه‌مند) نصرت با شی (یا سکه) به‌ویژه در متن این شعر، از آن‌جهت شاعرانه است که شاعر به سکه‌ی رها شده به هوا، با دید استعاری به‌عنوان یک «پروانه مسین» نگاه می‌کند و این پروانه‌ی فلزی هرچایی و در دست همه‌گان، نگارنده را به‌شیوه تلمیحی به‌سوی جمله موجزی که کارل مارکس در مقاله‌ی «از قدرت پول در جامعه سرمایه‌داری» استفاده می‌کند سوق می‌دهد «پول روسی معمولی و پاندازی عادی میان مردم و ملت‌هاست» اما این سکه جدای از فهای دور اقتصادی و اجتماعی‌اش در شعر نصرت، به‌نوعی تعیین‌کننده‌ی خط سرنوشت نیز هست، آیا پول نیز خود چنین واجد ارزش حیاتی برای زندگی انسان نیست؟! رقصیدن/ پرزدن/ از لبان گشتن پریدن سکه همه نشان شخصیت بخشی به جسم بی‌جان آن شی است و نوعی حالت انسانی به آن داده شده است، آیا حقیقتاً پول موجود فرارنده‌ای از دست انسان نیست؟

رقصید/ پر زد رمید/ از لب انگشت او پرید [سکه] گفتم خط. پیش کشیدن و پیش‌گویی این خط، از سوی راوی شعر بعدتر همین خط شوم را به جریان و فضای نهیلیسم سرایت‌کننده و پذیرش آن در اعماق اجتماع و تاروپود ذهنی شاعر متصل می‌سازد که ریشه در هستی‌شناسی اجتماعی و دترمینیزم تاریخی و ساختارهای مدرن در عصر نصرت دارد. سقوط اخلاقیات، شکست‌گره‌ی سنتی، جهانی شدن ماشینیسم، مادی‌تر شدن روابط انسانی، بی‌تفاوتی و فاصله میان آدمیان، همه و همه دورنمای جهانی سرد و تاریک را نشان می‌دهد که در شعرهای تبعید در چنبر زنجیر در ابتدای کتاب این مولفه‌ها تا حدودی جهان‌بینی ذهن نصرت را تداعی می‌کند.

اما قبل از اینکه به توضیح دیگر بخش‌ها و سطوح شعر بپردازیم، پرواز این «پروانه‌ی مسین» خبر از چه حادثه‌ای دارد؟! (انداختن سکه به این سبب است که اتفاقی را برای رسیدن به انتخابی قطعی بدل سازند) اما این‌کار خود به

اتفاقی دیگر بدل می‌شود! اتفاقی که از حیث معنایی و شکلی نشان‌دهنده‌ی یک شروع -اوج- و فرود است و با دو آلیته نگری پرواز این سکه و نشست‌اش در کف جوی پر لجن خبر از یک تضاد نامبارک دارد.

شیوه نگریستن نصرت، در بندم سوم جنبه‌های نوآورانه‌ای پیدا کرده است: تابید، سوخت فضا را نگاه‌ها/ بر هم رسید/ درهم خزید/ در سینه عشق‌های سوخته فریاد می‌کشید/ -ای یاس ای امید. تصویرسازی به‌شکل سینمایی (دراماتیک) لحظه‌ی یرتاب کردن سکه، بعد از طی کردن بند اول و دوم (دریک فلاش‌بک) تکرار می‌کند البته به‌شکل آهسته (اسلوموشن) و آن‌چنان که بیان می‌کند این (سکه) در روی همگان تابیده است و نگاه‌ها به آن خیره شده و خیرگی نگاه‌ها طوری بیان شده در شعر که انگار فضا را سوزانده‌اند. و این نگاه‌ها به‌هم رسیده و درهم خزیده‌اند و منتظر این بوده‌اند که بعد از عشق‌های سوخته‌ای که در سینه‌شان فریاد می‌زده است سکه چه حال و سرنوشتی را برایشان ایجاد می‌کند. آیا انداختن سکه در هوا و باعث ایجاد دو حالت (یاس و امید) نشده است؟! بعد از آن تلخی عشق‌های سوخته آیا همه‌گان منتظر این نبوده‌اند که سکه سوی شیری خود را رو کند؟!

در بند چهارم شعر نظام توصیفی از افتادن سکه به سویی اشاره می‌کند که اطرافیان راوی و خود او آسیمه و هراسان به‌سوی سکه می‌روند [می‌تازند] و این رفتن به‌سوی سکه به همان میزان که سرنوشت‌ساز است به همان میزان



اشاره به پذیرفتن تقدیرگرایی ایرانی دارد (سکه رویش هرچه آمد همان بادآباد) رفتن به سوی سکه و دقت به مرز میان هست و نیست بوده، یعنی از مرز هست و نیست همان گمان خط یا شیر آمدن سکه انتظار می‌رفته است. تا این‌که باز با هم اشخاص مضمّر درون شعر، به سمت سکه می‌روند. تن سکه استعاره از تمامت سکه است اما اینجا یک‌سو از تن سکه تمامت سکه را که غیرطبیعی هر دو سو را شاعر «خط» توصیف می‌کند نشان می‌دهد.

پروانه مسین / آئینه‌وار! بر پا نشسته بود در پهنه لجن! / و هر دو روی آن / خط بود / خطی به سوی هیچ / خطی به مرز هیچ.

پروانه‌ی مسین از منظر زیبایی‌شناسی (استتیک) در هنر شعرنویسی از یک‌سو در سطح معنایی همان سکه است از طرف دیگر می‌تواند مظهر زیبایی و درخشش در نگاه جدید باشد. مخصوصاً زمانی‌که در مقابل لجن و زشتی قرار می‌گیرد پارادوکسی را احداث می‌کند. البته این سکه برخلاف طبیعت ساختارمند و واقعیت‌سوری خود در پنهان لجن‌زار به شکل عمودی ایستاده، و ترکیب آئینه‌وار همان بازتاب وضعیتی برزخی است در واقعیت. چون در واقعیت سکه دو روی شیر و خط دارد. اما شاعر اشاره می‌کند هر دو روی آن خط بود!

یعنی برخلاف واقعیت حتمی - فرض جدیدی از واقعیت تازه را شاعر روی‌آور می‌کند. دو خط - خطی به سمت پوچی و خطی دیگر به مرز هیچ نزدیک شده (یک‌سرخط به سمت گذشته‌ای دست‌نایافتنی و و پوچ سوی دیگر خط به سمت آینده‌ای که به مرز «هیچ» می‌رود) که با شرایط لادری یا ندانم‌گرایی اطرافیان شاعر و خود شاعر را با همان هیچ و پوچ‌گرایی یأس‌آور مواجه کرده با آینده‌ای که در نهایت به سوی هیچ / به سوی مرگ / یا پیش‌بینی ناپذیری هستی آدمیان / پیش می‌رود.

در واقع شاعر در همین شعر از بالا به پدیدارها و ایزه‌ها نگاه می‌کند به اندوه ته‌نشین شده خود و یارانش: و با کاراکتر پنهان شعر که در گفت‌وگو با راوی است و در انتظار اعلام نتیجه‌ی سکه انداختن، منتظر امر مطلوب است که به نوعی اتفاق نمی‌افتد و احساس اصابت و ضربه و اندوه برایش به ارمغان می‌آورد. و بعد هم همان کاراکتر پنهان شعر که به انتظار اتفاق افتادن امر مطلوب (شیر) (عشق و غرور) است که شاعر در مصرع‌های بعد درباره آن شرح می‌دهد، دچار غم می‌شود و آن سوی سکه، شیر را که نماد (مبارزه و سلطه‌گری و یگانه‌گی و قدرت) است پیدا نمی‌کند و دچار یک واکنش یأس‌آمیز می‌شود. یأسی توامان با

خاموشی و سکوت و این خاموشی که صدای اجتماعی [در عشق] شکست خورده می‌تواند باشد خاموشی آن مردمی است که با قداست بخشی به تقدیر و تقدیرگرایی گذران زندگی می‌کنند.

گفتم کلام شیر لجن‌زار نیست، نیست... آیا نمی‌تواند شیر در متن شعر به عبارتی اشاره به تصویر شیر بر روی پرچم و سکه در زمان سلطنت پهلوی دوم باشد که نصرت جایگاه آن شیر را بر روی و سکه پرچم درست ندانسته؟! درحقیقت جایگاه شیر در لجن‌زار نیست در جنگل است. در این‌جا لجن‌زار مجازاً به معنای فضای آلوده‌ی وطن و اوضاع نامناسب اجتماعی سیاسی دوران ماست. در چنین لجن‌زار وسیعی، قهرمانان و مبارزان و پیشتازان عرصه علم و هنر از حضور تن می‌زنند و به غیاب خود در انزوا قانع‌اند این / خط و خال گذرگاه کرم‌هاست / گذرگاه کسانی‌ست که در لجن و فساد می‌لولند... گذرگاه که تلویحاً به معنای مکان و امر مکانی در شعر است، هرچند بیان نشده. اما اشاره به وضعیت آلوده وطن و این آب و خاک است. وطنی که از حیث زیرساخت‌ها و ساختارهای اجتماعی دچار گذر و گذار از نوعی فساد و آلودگی است. البته در شرایط برزخی باقی مانده و در (سنت‌های مردود و مدرنیته‌ی جا نیفتاده) گرفتار مانده است. در چنین مکان و زمانی اگر میعاد شاعران باعث سازندگی زندگی باشد بیشتر میعاد با یک زندگی پر از عنف و لجن است. و هیچ‌گاه شیر (و انسان‌های شجاع و دلیر و مبارز) در لجن‌زار، تظاهر به هستی و تکاپو نمی‌کنند. بند پایانی شعر: از هم گریختیم / بر خط سرنوشت / خونابه ریختیم... همان خط سرنوشت را ناخواسته پذیرفتن و شوربختانه وارد معرکه فاتالیستی شدن است. و این‌که همیشه کنشی برپایه اتفاق، اتفاقات تازه و خیرخواهانه به وجود نمی‌آورند و بر سازنده‌ی موقعیتی ایده‌آل در متن واقعیت‌ها نمی‌شود. اشاره نصرت به «برخط سرنوشت خونابه ریختن» همان سوگواری انسان در عصر مدرنی است که نهیلیسم تخریب‌گر [با مصادیق جنگ و مرض‌های اپیدمی و سیاست‌های دیکتاتورانه و اقتصاد دراز کُش و...] باعث جدایی و یأس انسان از انسان و از خودبیگانه‌گی و قشری شدن و تنها ماندن انسان در سطوح طبقاتی، اجتماعی شده است و کوشش شاعر نشان دادن وضعیت‌های متضاد و به دام تقدیرگرایی افتادن مردمانی دارای اراده و اختیار است که از هر حیث بی هیچ تلاشی و با [نه شکوه‌ای نه شکوهی] دچار آلودگی و امراض مختلف زندگی پرلجن شده‌اند...



## «کتیبه‌های جیبی»، «احسان افشاری»

کیوان عابدی

آذربایجانی یا بسیاری موارد دیگر). بلکه شاعر اقتباسی جدید از این تصویر کلیشه داشته است. این که یک آینه‌ی شکسته، آینه‌ی دیگر را نیز می‌شکند، این حقیقت مکاشفه است. هرچند از نظر فرم شاید بتوان گفت که شعر جای بحث دارد. اینکه جمله‌ای خبری را بازگو می‌کند و تکنیک را فدای مضمون می‌کند.

شعر هیچ غایتی ندارد. لاجرم ایده‌ها، حقایق و خیالاتی که منجر به بیان و انزال شعر می‌شوند هم لایتناهی‌اند. موضوع مهم این است که بتوان دورترین و غیر قابل دسترس‌ترین برداشت‌ها و معناپذیری‌ها را از یک مسئله یا موضوع واحد داشت. اگر مسیر ذهن را مسیری مستقیم فرض کنیم، شاعر در بدو سرایش شعر، در ابتدای مسیر ایستاده است و معانی یا نوع برداشت‌ها با فاصله‌هایی در این مسیر چیده شده‌اند. نزدیک‌ترین معنا به ما، دم دستی‌ترین آن‌هاست. هرچه برداشت‌ها دورتر می‌شوند، یقیناً شاعرانه‌تر می‌شوند و به جوهر اصلی شعر نزدیک‌تر. شاعر باهوش و خیره، شاعری‌ست که مسیر را طی کند و دورترین معانی ممکن را انتخاب کند، بیرواند و روی کاغذ بیاورد. البته دورترین معنا به مثابه‌ی دیرپاب‌ترین معنا نیست. دورترین معنا به مثابه‌ی معنایی‌ست که هرگز به ذهن هیچ انسان دیگری متبادر نشده و شاعر برای اولین بار است که از آن «حیرت» کرده و آن را «کشف» کرده است.

جهان مملو از تصاویر و مفاهیم شاعرانه‌است و هرگز آنها اشباع نخواهند شد. به همان میزان که زندگی انسان دچار تحول و دگرگونی می‌شود، این مفاهیم یا تصاویر نیز تغییر می‌کنند و عوض می‌شوند. اما باید این واقعیت را پذیرفت که هرچه زمان می‌گذرد، کار شاعران سخت‌تر می‌شود چون فرصت‌های دشوارتر و کمتری دارند. در عین حال با گذشت زمان، شعر به جوهر اصلی خود نزدیک‌تر نیز می‌شود. این ارتباط دوسویه زاینده‌ی گذشت زمان و تحول در سلاقی انسان امروزی‌ست.

اساساً انگیزه‌ام از این نوشتار، تحلیل و بررسی مجموعه‌ی شعر «کتیبه‌های جیبی» سروده‌ی دوست و برادر نازنینم، آقای احسان افشاری است. مجموعه‌ای که توسط انتشارات هنر رسانه‌ی اردیبهشت منتشر شد و دارای ۶۳ طرح که تحت عنوان «کوتاه سروده» منتشر شده و ۶۴ رباعی است.

من بغض تو را شکسته‌ام در باران  
با فکر تو چشم بسته‌ام در باران  
تا لذت عاشقی دو چندان بشود  
با آینه‌ای نشسته‌ام در باران

اگر بتوان «مکاشفه و حیرت» را دو پیش‌فرض اساسی برای القای لذت در شعر دانست، برای تحلیل یک مجموعه، باید به صورت موشکافانه‌تر و وسواس‌گرایانه‌تر به بررسی و تحلیل تمام المان‌هایی پرداخت که در شکل‌گیری یک اثر مؤثرند. این عوامل به صورت مستقیم به مضمون مربوط هستند و در ورای آن فرم نیز تا حدود زیادی می‌تواند متأثر از آنها باشد. هرچند در آثاری که بسیار به جوهر اصلی شعر نزدیک‌اند، این دو عامل را نمی‌توان کاملاً منفک و جدا از هم دانست. حتی در بسیاری از موارد این دو (و یا حتی پاره‌ای از عوامل دیگر) آن‌چنان باهم ادغام شده‌اند که تشخیص آنها بسیار مشکل و گاهی به واقع غیرممکن است. این مسئله در قالب‌های کوتاه اهمیتی افزون‌تر پیدا می‌کند. قالبی مانند اشعار آزاد کوتاه و یا مانند رباعی که در آن شاعر می‌بایست تمام حرف‌ها و جهان‌بینی‌اش را طی دو بیت بیان کند و یا نشان دهد.

مزرعه سرد بود

کلاغ‌ها منتظر

پدرم موهایش را در آسیاب سپید کرد

حاصل از روبرو کردن آینه‌ای صاف

با آینه‌ای شکسته

دو آینه‌ی شکسته است

پنجره‌های بسته

دیوارهای ملاپم‌اند

اشعار فوق نمونه‌ی بارزی از ماهیت حیرت و مکاشفه‌اند. زمانی که شاعر به حیرت برسد و یا به مکاشفه بپردازد، درحقیقت به ذات اصلی و ماهیت وجودی شعر نزدیک شده است. برای نمونه در شعر دوم شاعر به ما تصویر آینه‌هایی را می‌دهد که روبروی هم قرار گرفته‌اند، اما نه تصویر کلیشه‌ای آینه‌هایی که به تعداد بی‌نهایت درهم ادغام شده‌اند که نه تنها در شعر بلکه در دیگر هنرها نیز به نوعی تصویر شعاری لوث شده تبدیل شده است (مانند نام‌گذاری فیلم آینه‌های روبرو به کارگردانی نگار







خسته‌ی منزوی، به کنج‌نشینی و گوشه‌گیری گرایش افزون‌تری دارد تا بودن و ماندن در اجماع‌های پوشالی و زدن نقاب‌های لبخندآمیز. گاهی برای برخی انسان‌ها در زندگی تضادهای زیادی وجود دارد که خیلی وقت‌ها در ناخودآگاهشان درونی شده است. این پارادوکس‌های معنایی، در مواقعی نوعی حالت خلاء و تعلیق خلسه‌وار در اشعار ایجاد می‌کند که باعث شناور ماندن و رها شدن مخاطب در سرزمین درون شعر می‌شود. مانند:

ای کاش فریبی به سرایم ببرد  
تا کشف دقیقه‌های نایم ببرد  
یا روی درخت سیب بیدار شوم  
یا زیر درخت کاج خوابم ببرد  
البته این مضامین ناخودآگاه در شعر نباید تا آن میزان  
پررنگ و پراهمیت شوند که مفهوم کلی جاری در مصرع‌ها  
را تحت شعاع قرار دهند. مانند این شعر:

تنها به دلیل اینکه باشد آرام  
از عقل گذشتم و شدم عاشق خام  
او آینه‌ی قدرشناسی‌ست ولی  
ای کاش نمی‌گذاشتم سنگ تمام

که تقابل تصاویر سنگ و آینه، نوعی هارمونی و همسانی و هماهنگی ایجاد کرده است، اما بدو فضای شاعرانه‌ی متوسطی را القا می‌کند. بدین معنی که شعر به دو قسمت معنایی تقسیم می‌شود: بیت اول و بیت دوم. در حقیقت بیت ابتدایی مقدمه‌ای کم‌عمق برای رسیدن به بیت دوم است. اصولاً اغلب شاعران رباعی‌سرا متد خاصی برای نشان دادن مفاهیم در رباعی دارند. اما در مجموع، کامل‌ترین و تأثیرگذارترین رباعی‌ها، آن‌دسته از رباعی‌هایی هستند که شاعر در آنها از تمام ظرفیت ۴ مصراع برای بیان مؤثر بهره برده است. در حقیقت این موضوع باعث می‌شود که شاعر به استراتژی‌های واحد یا معدودی عادت نکند و به

باید گفت که یکی از ویژگی‌های بارز این مجموعه، تنوع دید و تعددسلیق حاکم بر اشعار آن است. این موضوع حقیقتاً در دنیای شعر امروز از اهمیتی فوق‌العاده برخوردار است و در آثار شعری معدودی دیده می‌شود. این که شاعر به فرم و زبان و شیوه‌ی مشخص و واحدی محدود نباشد با کمی باریک شدن در ظرایف شعری این مجموعه در می‌یابیم که شاعر از بسیاری از ظرفیت‌های روحی انسان در اشعارش بهره برده است. عشق‌ها و عواطف درونی و پنهان، ناتوانی و سرگستگی هوای گرفته‌ی دنیا و بسیاری از مشخصه‌های دیگر از ویژگی‌های مبرهن این مجموعه‌اند. آنجاکه شاعر می‌گوید:

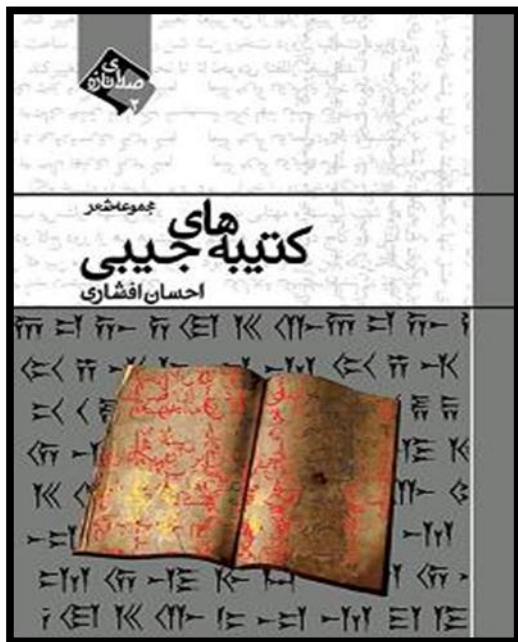
آن عشق که یافت انعکاسی در من  
توأم شده است با هراسی در من  
با چتر به سمت خانه بر می‌گردد  
هر روز غریب ناشناسی در من

حقیقتاً خویشستن خویش را جدا از احوالات درونی‌اش می‌داند و خود را هم‌گام و هم‌پا با مخاطبش قرار می‌دهد. به بیان بهتر، دیدگاه یا نگرشی از بالا یا از پایین ندارد. این خویش غریب و ناشناس را می‌بیند اما او را نمی‌شناسد یا دست‌کم سعی می‌کند که او را شناسد. این نکته دقیقاً به مفهوم احترام به شعور مخاطب است. ما چیزی را نمی‌خواهیم به مخاطبمان یاد بدهیم چون اصالتاً او را کم‌هوش و کم‌تجربه نمی‌دانیم. حتی سعی نمی‌کنیم حرف‌ها را در قالب مفاهیم تاریخی یا سمبل‌های اسطوره‌ای القا کنیم. عموماً در مواردی که شاعران از این دسته مفاهیم بهره می‌برند، نوعی طرزتلقی باسماه‌ای به شعر حاکم می‌شود که گاهی منجر به ساده‌طلبی یا سطحی‌نگری می‌شود، اما اساساً در همه‌ی موارد اینگونه نیست. شاعر رند شاعری‌ست که بتواند از کلیشه‌ترین مسائل، بکرترین معانی را برداشت کند و به همان میزان قالب را نیز تحت تأثیر قرار دهد. کاربردهای جدید و دید نوین در انبوه و ازدحام تصاویر نخب‌نما، نمونه‌ای از ویژگی‌های یک اثر مدرن است.

خوب است که بی‌پناه باشی یوسف  
زندانی بی‌گناه باشی یوسف  
وقتی که زمین قلمروی نامردی‌ست  
بهتر که درون چاه باشی یوسف

همه‌ی ما پیش‌زمینه‌ای خاص و تقریباً واحد در مورد داستان یوسف در ذهن‌مان داریم اما کارکردی که در این شعر از تصویر یوسف گرفته شده بدیع است. ماندن در میان مشکلات و مصائب، شاید بهترین راه‌حل و یا شاید آخرین راه‌حل انسان امروزی برای فرار از اندوه و رنج است. انسان





استفاده‌ی مستمر از آنها اصرار نورزد. این موضوع بسیار مهم است زیرا اغلب رباعی‌سرایان، مقدار زیادی از حرف شعر را برای مصراع پایانی و یا به اصطلاح برای ضربه‌ی پایانی می‌گذارند. هرچند نمی‌توان کتمان کرد که اهمیت مصراع پایانی در رباعی از سایر مصراع‌ها بیشتر است، اما نه اینکه مصراع‌های ابتدایی به مقدمه‌ای کلیشه‌ای و گذرا برای قافیه‌بندی و رسیدن به بیت دوم بدل شود. یکی از نکات مثبت مجموعه‌ی کتیبه‌های جیبی همین موضوع است که ما با این مسئله (به‌جز تعداد محدودی) مواجه نیستیم:

بیراهه‌ی دور می‌زند بی‌تو دلم  
لبخند به زور می‌زند بی‌تو دلم  
هر وقت که دیر می‌کنی مثل سه‌تار  
در مایه‌ی شور می‌زند بی‌تو دلم

اما این رباعی نمونه‌ی بارز مطلب فوق است. بیت اول صرفاً مقدمه‌ای برای رسیدن به بیت دوم است و درون‌مایه‌ای کاملاً نخ نما دارد. حتی می‌توان مصراع اول را کمی مبهم و در ورای آن دیرباب تلقی کرد اما تصویرسازی و کارکردی که تحت تأثیر صنعت ایهام در بیت دوم به‌کار گرفته شده است به‌واقع کار را زیبا کرده است. این صنعت در بسیاری از اشعار مجموعه به‌کار گرفته شده است. اصولاً ایهام قطعه‌ای جدانشدنی از پیکره‌ی شعر است. زمانیکه از ارتباط تمام مصراع‌ها سخن می‌گوییم، مرادمان این است که ضربه زدن در مصراع پایانی، تنها هدف شاعر نباشد:

آن لحظه که باد برگ را با خود برد  
یک پرسش تلخ روح من را آزد  
از لذت جاودانگی سهم چیست؟  
یک جمله‌ی کوتاه: «فلانی هم مرد»

همان‌طور که دیده می‌شود در این رباعی، ارتباط تمام مصراع‌ها به‌صورت هماهنگ و موزون ایجاد شده است. این رباعی یکی از زیباترین کارهای مجموعه است زیرا از نظر نگارنده، واجد بسیاری از المان‌های ساختاری لازم است. هم ضربه دارد، هم ارتباط و پیوند عمودی و افقی، هم یادآوری صحنه‌ها و اتفاق‌هایی که مخاطب خیلی راحت از کنارش گذشته است. از آن گذشته موضوع، دغدغه‌ی مشترکی است.

زمانی که شعور شاعر می‌سراید:

گوشم همه چشم بود و چشمم همه گوش  
تا جان به لب رسیده آمد به خروش  
گفتم چه به روز باد؟... گفتم آرام!  
گفتم چه به روز شمع؟... گفتم خاموش

زبان و گوش و چشم مخاطب با باد و نور، پیوندی ناگسستنی برقرار می‌کند و به باور این عقیده کمک می‌کند که نهایتاً تمام ارکان هستی درونی و بیرونی، به سکوت ختم می‌شود و این احتمالاً آرزوی ناخواسته همه است. سکون و سکوت... سکوتی که زاینده‌ی آرامش و خاموشی است و این نماد ایده‌آل مخاطب است. سمبلی که حکماً جذاب خواهد بود. جذابی که علاوه بر ایهام، مکرراً در تضادها و آشنایی‌زدایی‌ها به مخاطب القا می‌شود:

یک‌یک همه شاخه‌هاش را باد شکست  
او سبز بلند شد ولی زرد نشست  
افسوس که در قمار پاییز، درخت  
یک برگ برنده هم ندارد در دست

همان‌طور که می‌بینیم، نقطه‌ی ثقل و اتکای این شعر در مصراع آخر است. «برگ برنده» همان ایهامی که از آن سخن رفت. هرچند که پارادوکس جذابی را در مصراع دوم میان «بلند شد» و «نشست» می‌بینیم اما مفهوم کلی مربوط به حال و هوای پاییز است.

زمانی که از آشنایی‌زدایی سخن می‌گوییم، یعنی مرحله‌ای که شعر را پخته و پخته‌تر می‌کند:

دریغ آن‌که

مقصد نیمه‌ی راه بود

و من

راه را

تا انتها پیموده بودم

همان‌طور که می‌بینید نوعی آشنایی‌زدایی محو در شعر بالا رخ داده است. همه‌ی ما با راه و مقصد آشناییم اما هرگز به این فکر نیفتادیم که مقصد شاید نیمه‌ی راه و یا



شاید همان ابتدای راه باشد. این همان جذبه‌ای است که در قالب آشنایی‌زدایی مطرح می‌شود. زمانی که ما با نوعی آشنایی‌زدایی روبرو می‌شویم که در قالب یک ساختار ادبی مشخص نیست، پس قاعدتاً در معنای کل بند باید آن را جستجو کرد. درست مثل شعر فوق که مجموع مفهوم شعر باعث القا و تزریق احساس آشنایی‌زدایی به مخاطب می‌شود و یا به‌طور نمونه در این شعر:

بعضی آینه‌ها نمی‌شکنند

می‌پوسند

کل موضوع شعر در حقیقت در یک آشنایی‌زدایی خلاصه می‌شود. (پوسیدن آینه‌ها) البته در این شعر نیز قضاوت به‌عده‌ی مخاطب گذاشته می‌شود و یا اعتراف کردن در شعر زیر:

تو را نباید گفت

باید اعتراف کرد

اتفاقی شبیه آنچه در شعر زیر رخ داده است:

از چهره‌ی افروخته شمعی داری

پیداست بنای قلع و قمعی داری

با هرکس و ناکسی نشستنی جز من

زیبایی منحصر به جمعی داری

«زیبایی منحصر به جمع» مفهومی جدید و بکر است.

ما باید دنبال این‌گونه ساختارها در شعر باشیم. حتی چیزی بالاتر و مترقی‌تر از آن. شاعر برای اولین بار توانسته این کارکرد را کشف و آن را به‌نام خود ثبت کند. این همان روح آشنایی‌زدایی است که در واقع نزدیکی به جوهر اصلی شعر و فرم مناسب است. البته نباید آشنایی‌زدایی‌ها مفهومی تصنعی پیدا کنند. زمانی که شاعر اصرار داشته باشد به گنجاندن آشنایی‌زدایی در جایی که موقعیت مناسبی نیست، شعر رو به تصنع می‌رود و یا شاید دارای اضافات شود. البته اضافات اغلب به جبر وزن پیش می‌آیند و گه‌گاهی نیز به جبر معنا.

مانند این شعر:

ای برگ

وقتی بهار نباشد

بر شاخه ماندن نیز

نوعی افتادن است

در شعر فوق، عبارت «ای برگ» را می‌توان حذف کرد زیرا مفهوم برگ در مضمون کلی شعر مستتر است. زمانی که ما در ابتدای شعر، مخاطبمان را برگ قرار می‌دهیم، نوعی محدودیت معنایی به‌وجود می‌آید که باعث از دست رفتن میزانی از انرژی موجود در شعر می‌شود:

مهربانم

از هرچه فاصله بگیری

خود را به چیز دیگری نزدیک کرده‌ای

در این شعر نیز اتفاقی شبیه آنچه در شعر بالا افتاد، رخ داده است. عبارت «مهربانم» در ابتدای شعر نوعی خطاب صمیمانه است که بود و نبودش در شعر تأثیری ندارد. حتی می‌توان گفت در صورت حذف آن تأثیرگذاری این مفهوم بیشتر می‌شود. به این علت که دایره‌ی واژگان محدودتری را برای نشان دادن یک موضوع واحد به مخاطب عرضه می‌کنیم. پس ذهن او دچار کنش و واکنش کمتری می‌شود.

با صندلی‌های خاکستری چه می‌شود کرد

جز آنکه روزی

صبحانه‌ای سرد بر آن صرف کنی

و شبی

پاکت رفتنات را بر آن بگذاری

با خاکستر صندلی‌ها چه می‌شود کرد؟

شعر فوق نیز نوعی دیگر از اضافات را با خود همراه دارد. شعر فوق طبق اسلوب معکوس کردن ساخته شده است و محوریت شعر دو عبارت «صندلی‌های خاکستری» و «خاکستر صندلی‌ها» است.

آیا به کدام لحظه رویا گویند

یا این که چه روز را مبادا گویند

در لحظه‌ی مرگ موج با خود پرسید؟

ساحل به کدام سمت دریا گویند؟

یقیناً نمی‌توان از مفهوم شاعرانه‌ی بیت دوم به‌سادگی گذشت. این‌که شاعر توانسته خود را غرق در احساسات گم‌گشته‌ی هستی کند و به‌طرز شگفت‌آوری برداشت‌های منطقی از پدیده‌های غیرمنطقی داشته باشد، اما همان‌طور که ملاحظه می‌شود «آیا» در ابتدای شعر اضافه است. یعنی اگر از ابتدای شعر حذف شود، هیچ تغییری در معنای آن رخ نمی‌دهد. یا برای مثال در شعر:

بگذار به حال بهتری گریه کنم

بنشینم و بی دردسری گریه کنم

بگذار به جای عشق تنها یک شب

درباره‌ی چیز دیگری گریه کنم

«ی» در پایان «دردسری اضافه است. آوردن این حرف حتی باعث شده که این مصراع کمی پراکندگی معنایی داشته باشد، یا در شعر:

با آنکه دری گشود بر بال و پرت

پرواز بهانه بود تا در به درت...

اندیشه‌ی نفی آسمان را دارد

آنکس که گشوده چتر بالای سرت



این نقطه‌چین‌ها نیز نوعی اضافه محسوب می‌شوند. هرچند که در وزن عروضی خللی وارد نمی‌کنند اما سعی می‌کنند نقص معنایی مصراع را پوشش دهند. علی‌الخصوص که بعد از کلمه‌ی قافیه نیز آمده‌اند. البته باید در نظر داشت که این‌گونه واگذاری و تفویض نتیجه‌گیری به مخاطب جای تحسین دارد. چون به‌واقع احسان افشاری شاعری‌ست که برای مخاطب احترام ویژه‌ای قائل است و یقیناً در موقعیت‌هایی نیز این اتفاق به‌خوبی انجام پذیرفته است:

او باشد و مهتاب فراوانی هم  
من باشم و اشک‌های پنهانی هم  
حتما شب عاشقانه‌ای خواهد شد  
مخصوصا اگر نم بارانی هم...

یا  
نه عقده‌ی روز واپسین درد من است  
نه خالی بعد نقطه چین درد من است  
امید نجات می‌رود از در قفل  
اما در بی قفل...همین درد من است

یا  
تکامل یا تجاوز؟

برف بارید

مترسک

آدم برفی شد

یا

آب

تشت

رخت

مادرم همیشه در پایکوبی بود

همان‌طور که ملاحظه می‌شود، شاعر در بسیاری از موارد، قضاوت را به مخاطب می‌سپارد. دست مخاطب را در مواقع بسیاری می‌گیرد و باهم به شهود و عینیت می‌رسند اما این تمام ماجرا نیست. شاعر در مواقعی نوعی طرز تفکر پوچ‌گرایانه و نهیلیستی را روی میز ذهن مخاطب می‌چیند و حتی پرسش‌هایی را نیز در این زمینه مطرح می‌کند، اما هرگز دنبال پاسخ آنها نیست. بلکه این مخاطب است که باید به خود پاسخ دهد:

از معرکه جان خود بودیم چه شد؟

یا زنگ از آیینه زدودیم چه شد؟

گیرم به دری بسته رسیدیم که چه!

گیرم که دری بسته گشودیم، چه شد؟

در واقع این پرسش‌ها هیچ پاسخی ندارند چون خود عین پاسخگویی‌اند.

البته این نوع واضحات در مکان‌ها و موقعیت‌هایی باعث شده که شاعر مخاطب را بیش از اندازه آگاه به درون‌مایه‌های ذهنی خود بداند؛ تا جایی‌که مجهولاتی در برخی اشعار پدیدار شود و به سردرگمی مخاطب بیانجامد:

باد آمد و آفتاب را پنهان کرد

آن بندر دوردست را ویران کرد

روزی که به باد رفت خاکستر من

آن سوی تو رودخانه‌ای طغیان کرد

زمانی‌که ما برای «بندر» ضمیر اشاره می‌آوریم، باید قبل از آن پیش‌زمینه‌سازی کرده باشیم. یعنی وقتی می‌گوییم: آن بندر، مخاطب باید بداند کدام بندر. در اینجا احساس می‌شود کمی مجهولات برداشتی در مصرع دوم سایه افکنده باشند:

و یا در شعر

امکان کمی سوال می‌داد مگر؟

یا فرصت احتمال می‌داد مگر؟

می‌خواست صراط مستقیمی برود

ابروی کجت مجال می‌داد مگر؟

در این شعر نیز ماجرا به‌گونه‌ای دیگر تکرار شده است. چه کسی امکان کمی سوال را می‌داد؟ احتمالاً «تو» نیست. چون فعل ما «می‌داد» است. پس «او» است یا «آن» است. اما در مصراع پایانی طرف پرسش یک‌باره تغییر می‌کند و تبدیل به «تو» می‌شود. آیا در ۳ مصراع اول طرف پرسش ما ابرو بوده است؟ چه کلیدهایی برای این برداشت‌ها داده شده است؟ به‌نظر می‌آید در این شعر نیز مخاطب با نوعی سردرگمی مواجه می‌شود. سردرگمی و ابهام معنایی در شعر گاهی نیز به‌خاطر اصرار بر استفاده از واژگان خاص (به‌خصوص برای قافیه‌سازی) پیش می‌آید:

گیسوی شکنج می‌نوشتم یا شعر؟

غننامه‌ی رنج می‌نوشتم یا شعر؟

سر دفتر من موی طلایت شده بود

من نقشه‌ی گنج می‌نوشتم یا شعر؟

این رباعی از نظر مفهوم بسیار بکر و بدیع و تازه است و به‌واقع روح مخاطب را می‌نوازد. تنها دو نکته در مورد این رباعی می‌توان گفت، نکته‌ی اول کلمه‌ی قافیه‌ی «شکنج» است. این نوع کلمات دست شاعر را تا حدود زیادی می‌بندند و دایره‌ی معناسازی را در شعر محدود می‌کنند. نکته‌ی دوم ضمیر من است که در مصراع پایانی آمده است و به‌نوعی حشو محسوب می‌شود چون زمانی‌که فعل «می‌نوشتم» است، دیگر نیازی به آوردن من نیست و این «من» در معنای شعر کاملاً هویداست.



یا برای مثال در شعر:

آمیخته‌ای به روزگارم تحقیر  
آویخته‌ای به دست و پایم زنجیر  
روبان سفید می‌زنی بر میله  
یک عمر تمام اسیر، حالا تزویر؟

که در این شعر واژه‌ی «تزویر» همان مصادیق واژه‌ی «شکنج» در شعر قبلی را داراست. این شعر از نظر صنایع ادبی شعر محکمی‌ست. جناسی که میان «آمیخته» و «آویخته» وجود دارد بسیار زیباست. اما همان‌طور که مشاهده می‌شود قافیه‌ای مانند تزویر کمی از زیبایی کار کاسته است.

به این شعر نگاهی بیاندازیم:

هرچند که باشی عاشقی دل‌نگران  
حس می‌کنم این‌را که شبی در باران،  
این بازی (تا ابد کنارت هستم)  
با سوت قطار می‌پذیرد پایان

کار خوبی که در این رباعی صورت پذیرفته این است که شعر با کلمه‌ی «پایان» تمام می‌شود. گویی نوعی انتهای داستان‌های مرموز و مشترک را به صورت نامحسوس و غیرملموس به خواننده نشان می‌دهد. نکته‌ای که در مورد این شعر می‌توان گفت، ارتباط بین «بازی» و سوت قطار است. سوت قطار کدام بازی را پایان می‌دهد؟ بازی تا ابد کنارت هستم را؟ تا ابد کنار کسی بودن را اگر مسابقه و بازی در نظر بگیریم و قطار را داور مسابقه و سوت قطار را نشانه‌ی رفتن و دوری... قطعاً مرتبط است. اما نیاز به تفکر و تعقل زیادی دارد و ازدیاد تفکر در مورد یک شعر، منجر به دل‌زدگی مخاطب می‌گردد. البته در این مجموعه شاعر ارتباطات میان واژه‌ها را در بسیاری از موارد به صورت مشخص میان واژه‌ها برقرار کرده و رو به شعر زبانی آورده است. عده‌ای شعر زبانی را ضعف می‌دانند، عده‌ای نیز نقطه‌ی قوت. از نظر نگارنده، شعر زبانی به این علت که مخاطب بومی را تحت تأثیر فوق‌العاده قرار می‌دهد، قطعاً نقطه‌ی قوت کار است. کما اینکه شعرای بزرگ معاصر مانند پابلو نرودا یا توماس ترانسترومر نیز در مقاطعی به صورت محسوس وارد شعر زبانی شده‌اند.

مانند این اشعار:

ما سنگ به آیینی فردا زده‌ایم  
عاشق شده‌ایم و دل به دریا زده‌ایم  
دنیال نگاهات همه‌جا در زده‌اند  
دنیال نگاهات همه درجا زده‌ایم

یا

او شاخه گل لای کتاب اما من؟  
از ماه پلی به آفتاب اما من؟  
او سیر تکامل قشنگی دارد  
این گونه: نقاب/ قاب/ آب... اما من؟

این مجموعه دارای تشبیهات بسیاری‌ست. تعبیری زیبا که از انواع روش‌های تشبیه سرچشمه می‌گیرند:

چیزی نشد از حاصل عشقم حاصل  
به‌تر که از این به بعد باشم عاقل  
من روی دل تو کار کردم یک عمر  
اما نشدم سنگ تراشی قابل

تشبیه‌ای که در بیت دوم به‌کار گرفته شده، کامل و به‌جا و بدون کم و کاست است. در این تشبیه مشبه به‌وجود ندارد حتی می‌توان گفت به‌صورت مستقیم مشبه هم وجود ندارد. درست است که ما دل را مشبه فرض می‌کنیم اما به قصد تشبیه این واژه را وارد شعر نکردیم. در عین حال شاعر به ما کلید نیز می‌دهد برای این‌که بلادرنگ متوجه این تشبیه بسیار زیبا بشویم. همان بحثی که در ابتدای مقاله نوشته شد. اگر آقای افشاری شاعر ساده‌طلبی بود، در اولین ایده می‌نوشت: دل سنگ و مستقیماً از تشبیه بلیغ استفاده می‌نمود در حالی‌که می‌بینیم با کمی ظرافت، تا چه میزان به زیبایی کار افزوده است.

در مجموع این مجموعه دارای نقاط قوت بسیار زیادی‌ست. تکنیک‌هایی که مشخصاً امضای خود شاعر است و دید بسیار متفاوت او را نشان می‌دهد. دنیای شاعر دنیای محدودی نیست و مرزبندی ندارد. او شعر را می‌شناسد و سراسر زندگی‌اش با شعر آمیخته است. احسان افشاری شاعر خوبی‌ست... به امید موفقیت‌های بیش از پیش او.





## «مدار گیج درجه»، «امید فرج الهی»

عباس رضوانی

### حرکت روی تیغ

از میان کتاب‌هایی که این روزها منتشر شده‌اند، کتاب دوست خوبم امید فرج الهی را برای نقد انتخاب کرده‌ام. «مدار گیج درجه» کتابی است که با یک‌بار خوانش نه می‌توان از آن لذت برد نه معنایی یافت؛ نیاز دارد تا لابلای سطور دست به سپیدخوانی بزنیم یا از بایگانی ذهنمان برای دریافت‌های تاریخی استفاده کنیم.

زبان و ساخت: شعرهایی که در این مجموعه آورده شده شعرهایی است نشأت گرفته از درونی خلاق و احتمالان متفاوت که شعر را در تعریفی محدود و خاص نپذیرفته و آنچه را که از جهان کشف کرده در ساختی نسبتن منسجم به‌نمایش می‌گذارد. اکثر شعرها نشان از نگاه خاص شاعر به زبان دارد؛ نگاهی که البته فرمالیست نبوده و دنبال کاربردی معنایی است.

اما باید دید این نگاه زبانی خاص جنبه‌ای از ژست و پز شاعرانه با خود دارد یا نهادینه شده و شاعر دنبال بهره و کارکردی از آن است. بررسی اشعار این مجموعه و همین‌طور خوانش سایر اشعار مؤلف، وجود انسجام در زبان شعرها و سبک و سیاق او را به‌خوبی نشان می‌دهد. بازی‌های زبانی، به‌هم‌ریختگی ظاهری معنا در بافت جمله، آشنایی‌زدایی از واژه‌ها و حتا کار کشیدن از ارجاعات برون متنی باعث شده خواننده به‌راحتی از شعرها عبور نکرده و لاجرم نسبت به محتوا و معنای شعرها اندیشه کند. به‌نظر می‌رسد امید فرج الهی توانسته به زبان خاص خودش دست پیدا کند و اگر بخواهد هم نتواند به سبکی دیگر بنویسد.

حال ببینیم این زبان چقدر توانسته مخاطب را به خود نزدیک کند یا در مسیر بیان و فهم حرف‌های شاعر چقدر موفق بوده است.

موسیقی: شاعر اما هیچ تلاشی برای موسیقی درونی اشعارش به‌خرج نمی‌دهد. ظاهراً این عدم تلاش، آگاهانه است. شاید بتوان یکی از دلایل را علاقه‌اش به قابلیت ترجمه دانست. به‌نظر می‌رسد بازی‌های زبانی و آشنایی‌زدایی هم نتوانسته فقدان موسیقی درونی را کم‌رنگ کند.

نگارش متداول: تلاش شاعر در به‌هم‌ریختن ترکیب کلمات و بافت محتوایی اما منجر به گریز از فرم غالب

ساختاری و نگارشی نشده است. حذف افعال و حروف ربط و اضافه و مواردی از این دست کمتر به‌چشم می‌خورد. از این‌رو هر چند ظاهر زبان برای مخاطب حسی جدید دارد اما در همان قالب رایج و متداول قرار می‌گیرد. نگارنده عقیده دارد بازبینی مجدد امید فرج الهی نسبت به حفظ حرکت در محدوده رسمی نگارش، می‌تواند جذابیت خوانش را افزایش دهد.

تقابل عینیت و ذهنیت: اگر سطرهایی که فقط به حرکت دادن روایت کمک می‌کنند را نادیده بگیریم، شاعر بیشتر از آنکه به مفاهیم عینی نظر داشته باشد از تصویرهای انتزاعی (و ترکیب‌هایی که باعث ایجاد تصاویر ذهنی می‌شوند) استفاده کرده است؛ عناصر عینی را در عبور از ذهن خود به‌شکلی درآورده که برخی اوقات قابل‌فهم و زیبا هستند و برخی زمان‌ها آنقدر دور از دست شده‌اند که مخاطب توان دریافت درست از آنها را ندارد حتا در صورتی‌که هرمنوتیک‌وار دست به خوانش‌های مجدد و تفاسیر متعدد بزند. به‌نظر می‌رسد در این موارد شاعر در هزارتوی ذهن پر از اندیشه خود گم شده و خواسته حجم بالایی از اطلاعات را در سطوری اندک جا دهد.

به ترکیب‌های زیر توجه بفرمایید:

چشم‌های مدیترانه‌ات / وایکینگ‌ها را تسلیم می‌کند  
(صفحه ۱۳)

در تقاطع ذهنم / خطوط مورب قائم به ذاتی‌ست...  
(صفحه ۲۸)

سرگیجه‌ها مان را به گیج‌گاه هم چسبانندیم. (صفحه ۳۳)

ای عمودترین غروب صبح / چشمان من مورب است.  
(صفحه ۴۰)

وقتی حجم مکعب را نمی‌فهمی / تن به محیطی می‌دهی  
که زاویه‌اش / هیچ مساحتی را عمود نمی‌کند. (صفحه ۴۱)  
گم‌باران / مدار گیج درجه / ... / هسته‌ی هیچ هندوانه‌ای  
رادیو را اکتیو نمی‌کند. (صفحه ۴۸)

ارجاعات برون متنی: در «مدار گیج درجه» شاعر دنبال این نیست که معنا را در سطح اول زبان به همان شکلی که برای هر مخاطبی از هر قشری قابل‌دریافت و ملموس باشد به‌کار برد. لذا به‌وفور به لایه‌های بعدی نگاه دارد. او بیش و پیش از آنکه مخاطبش را لابلای سطرها و



کشف و شهودهای رایج به لذت دیدار با یک متن شاعرانه برساند، او را با ترکیبات زبانی و ارجاعات برون متنی به سمت معنایی هم مشخص و هم نامشخص هدایت می‌کند (و به‌زعم نگارنده به سمت تفکری مدام). مشخص از این جهت که مخاطب پس از خواندن تعدادی از اشعار مجموعه متوجه بغض اصلی شاعر و جوانب انسان دوستانه و خستگی‌های رایج و... می‌شود؛ و نامشخص از آن جهت که گاه چنان در زنجیره‌ی ارجاعات برون متنی اسیر می‌شود که ممکن است به کل لذت شعرخوانی را فراموش کرده و سعی کند مفاهیم عمیق تری از متن استخراج کند.

نمونه‌هایی از این ارجاعات را می‌توان در اشعار زیر دید (در مورد ترکیبات زبانی می‌توان به مثال‌های بند قبل رجوع کرد):

اگر فلسفه/ در اتاق خواب شکل بگیرد/ ترک کردنش ساده نیست/ باید صد و بیست روز در سودوم باشی/ نگاهی به قراردادهای اجتماعی بیندازی/ و برای روسو و دوساد قهوه بریزی... (صفحه‌ی ۱۹)

ماه که حوض کاشان نیست/ سنگین می‌شود/ سقوط می‌کند (صفحه‌ی ۴۰)

خسته از گوش‌های عادت/ به سمفونی مردگان (صفحه‌ی ۴۵)

وقتی شهر لباس تاول تن کند/ هیچ هیرویی/ عاشق شیمان نمی‌شود (صفحه‌ی ۴۸)

طنز: یکی از ویژگی‌هایی که در تعدادی از شعرها به چشم می‌آید نگاه طنزگونه، نقادانه و بعضی اوقات تمسخرآمیز نسبت به وقایع تاریخی و فلسفی و حتا شخصیت‌هاست. گویا ذهن شاعر خسته از تکاپوی فلسفی و سیاسی دنبال راه جدیدی است. در شناخت این مسیر جدید گاه شاعر آنچنان از واقعیت‌های دوست نداشتنی جامعه دل‌زده می‌شود که ترجیح می‌دهد آینه‌ای بردارد فقط برای انعکاس وضع موجود. آینه‌ای که گاهی ممکن است برخی چیزها را بیش از حد بزرگ، دور از ذهن یا عجیب نشان دهد و همین می‌شود جنبه‌ی طنزآمیز شعر. البته باید توجه داشت طنز پنهان در برخی اشعار با فکاهی و جوک و نظایر آن فاصله‌ای زیاد دارد.

به این مثال‌ها دقت کنید:

شبیبه اعلامیه‌ی ترحیم شدم/ خندان بودن عکسم/ اشک همه را درآورده (صفحه‌ی ۱۱)

معجون بسازید و دست شیخ بها و ابوریحان بدهید/ شاید عاقل شدند/ به خیام بگویید انگورهای گندیده‌اش را برای خیرات/ آماده کند... (صفحه‌ی ۲۲ و ۲۳)

زتون‌ها را نان کنید/ عطر فسفر بزیند/ طاووس چشمتان/ جغد لالی‌ست در لانه‌ی موش (صفحه ۴۰)

چهل ستون هم که باشی/ بی‌ستونت می‌کنند/ چهل دختر می‌میرند زیر پل/ تا پلی ثبت شود (صفحه‌ی ۵۴)

اگر بخواهم نتیجه نوشته را در چند سطر خلاصه کنم باید بگویم در این کتاب با شاعری روبرو نیستیم که سخن از احساسات سطحی و زودگذر رانده باشد بلکه باید مفاهیم موردنظرش را از لابلا‌ی ترکیبات و ارجاعات فراوان برون متنی بیرون کشید. البته که در این تلاش ممکن است لذت شاعرانگی متن از یاد برود. همین ویژگی سبب شده کتاب «مدار گیج‌درجه» را کتابی برای برخی مخاطبان خاص بدانم.



## «بار منفی فرشته»، «لیلا مهرپویا»

حسن موسوی

لیلا مهرپویا بی‌رحمانه شاعر است. جایی‌که زبان کار خودش را در لحظه‌ی سرایش شعر درست انجام می‌دهد. وی شعر را احضار می‌کند و مقابل چشمان شما می‌گیرد اما زمانی‌که مهرپویا درگیر کارهای زبانی می‌شود شعر فرصت بروز و سرایش نمی‌یابد. شاید به این علت است که خانم مهرپویا در این‌گونه موارد زبان را به‌عنوان عنصری بیرونی وارد شعرش می‌کند و رفتاری اکتسابی و فرمولی با زبان دارد نه رفتاری دریاقتی و شهودی (البته در بعضی موارد) در این خصوص می‌توانم بگویم که در مورد اول شاعر دارد با خودش شعر می‌گوید و شاعرانگی در اوج اتفاق می‌افتد و یک پای خلق جان شعر در آن لحظه زبان آگراندیسمان شده و معنا محور است. زبان در حالی‌که به معنا و شاعرانگی تن می‌دهد اما پرستیژ خود را نیز حفظ می‌کند. اما زمانی‌که شاعر به دیگران شعر می‌گوید زبان به‌عنوان عنصری بیرونی و اکتسابی در شعر تعبیه می‌شود. آن وقت است که تمام بار هدر رفتن شعر می‌افتد روی دوش زبان. صدای لیلا مهرپویا را از توی سطرهای شعرش می‌شنویم حتا جاهایی‌که عنصر زبان بر تصویر و تخیل و معنا و جان شاعرانگی غلبه می‌کند و تنها در این مهلکه حس شاعر است که نجات می‌یابد و نجات می‌دهد. این مسئله برمی‌گردد به همان عبور کردن از فروغ فرخزاد همان‌گونه که شاعر بار منفی فرشته نمی‌داند دارد با زبان چه سطرها و شعر عمیقی را خلق می‌کند. همان‌گونه هم نمی‌داند زمانی‌که دارد کار زبانی می‌کند، زبان دارد شعر را از شاعر می‌گیرد و می‌برد به جایی‌که مخاطب نمی‌تواند به آن طرف و آن‌جا برود. مخاطب راه را در شعر بدون علت گم می‌کند اما در خیلی از موارد مخاطب آن‌قدر از همراهی شعر سرمست می‌شود که دوست دارد چندبار دیگر همین مسیر را طی کند. (منظور از شاعر نمی‌داند خودآگاه و ناخودآگاه شاعر است)

شعری‌که زبان در آن درونی شده باشد مخاطب را همراه و مسافر می‌کند. مسافری‌که از سفر کردن هیچ‌گاه سیر نمی‌شود. اما شعری‌که زبان جانش را می‌گیرد و سپس خود زبان بر مسند حیات می‌نشیند و معنا و مفهوم و شاعرانگی را ذبح می‌کند در این‌گونه شعرها سفر مخاطب در شعر هنوز شروع نشده به پایان می‌رسد.

بار منفی فرشته مجموعه شعرهای سپید (آزاد) لیلا مهرپویا که به‌تازگی توسط نشر بوتیمار به چاپ رسیده است.

لازمه‌ی نقد یک اثر تحلیل آن اثر است و من هم در این مجال ترجیح می‌دهم که اول مجموعه شعر لیلا مهرپویا را تحلیل کنم و سپس به نقد آن بپردازم. البته در این فرصت اندک سعی می‌کنم تحلیل کوتاهی را ارائه دهم.

مجموعه شعر (بار منفی فرشته) مجموعه شعری مستقل است که حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. شعر لیلا مهرپویا حاصل عبور موفقیت‌آمیز از فروغ فرخزاد است که این مسئله شعر لیلا مهرپویا را به‌نفع خود ایشان صادره می‌کند. این مسئله به این معنی نیست که شعر مهرپویا ما را یاد شعر فروغ می‌اندازد بلکه بدین معنی است که حس و شاعرانگی مهرپویا سرشار از انگیزه‌ای است که فروغ فرخزاد برای شاعران سپیدگو و شع رفاوسی به‌وجود می‌آورد. اگرچه در (دهه ۶۰ تا ۷۰) فروغ‌زدگی نزد شاعران جوان و به‌خصوص زنان به‌وفور یافت می‌شد که دکتر بهزاد خواجهات در کتاب منازعه در پیرهن به این معضل اشاره نموده است اما هیچ‌کدام در آن دوره نتوانستند به معنای واقعی از فروغ فرخزاد عبور کنند و به شعر خودشان برسند. من معتقدم که این شاعران در واقع و به‌طورساختاری درگیر واژه‌های شعر فروغ فرخزاد شده بودند نه درگیر حس و شاعرانگی ایشان، همین مسئله امکان بروز خلاقیت شاعرانه را از آنان می‌گرفت. اگر به‌خاطر داشته باشید در همان دوره آقای محمد حقوقی از بسامد واژگانی در شعر فروغ حرف زد تا اینکه همین بسامد واژگانی بلای شعر و جان فروغ‌زدگان شد. حال از آینه و پنجره‌ی شعر فروغ که بگذریم به شعر لیلا مهرپویا می‌رسیم که موفقیت عبور از شعر فروغ را در مجموعه شعرش می‌بینیم. او فروغ را می‌خواند اما شعر خودش را می‌گوید. فقط برای یک شاعر باهوش می‌تواند این فعل انفعال رخ دهد. فعل و انفعالی‌که برای فروغ‌زدگان رخ نداد و آنها مدل دست‌چندمی از شعر فروغ را به جامعه‌ی زودبازو ادبی عرضه کردند و بعد جشن گرفتند که شاعرند. به جرأت می‌گویم اگر فروغ نبود ما در حال حاضر به زبان شاملو شعر می‌گفتیم. فروغ تابوی زبان فارسی را شکست.







به شدت و بی‌رحمانه شاعرانه‌اند به‌خصوص تصاویری که زیرساختی سورئال دارند. ساختار شعرها روایی هستند اما روایت‌محور نیستند بلکه اتفاق‌محور و قصه‌محور هستند. باز هم یکی از دلایل این مسئله کارکردهای زبانی است که روایت‌پذیر نیستند؛ در سطر به‌وجود می‌آیند اما ساختار عمودی شعر را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. ساختار شعرهای لایلا مهرپویا براساس چهار عنصر زبان، معنا و تصویر و تخیل شاعرانه به‌وجود می‌آید. حس و شاعرانگی همه‌ی این عناصر را در زیرساخت به‌هم متصل می‌کند. مسئله‌ای دیگر در شعر لایلا مهرپویا دارا بودن حسی فلسفی در شعر است. دقیقاً نوع حسی که در شعر لایلا مهرپویا وجود دارد در روساخت حسی زنانه و انسان‌گرا و معنا‌محور است که همراه با حسی خردگرا و فلسفی که در زیرساخت شعرها قابل‌تعقق است. حس در شعر لایلا مهرپویا. ساختار وجودی حس در شعر لایلا مهرپویا. روساخت چیزی است که ما با خوانش شعرها به آن می‌رسیم اما زیرساخت ما با تحلیل و تأویل به آن دست می‌یابیم.

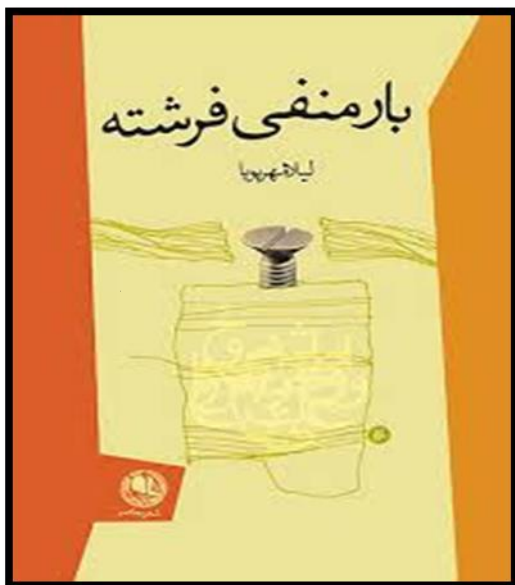
وجود حس در شعر لایلا مهرپویا نه عقل‌گرایی محض است و نه حس‌گرایی محض و رمانتیسیسم است. او همه‌چیز را در شعر متعادل نگه می‌دارد به‌جز ۲ مورد: ۱- شاعرانگی‌اش که عنصر به پیش‌برنده و تحسین‌برانگیز شعر او است ۲- کارکردهای زبانی که در شعر با نوساناتی همراه است.

حس و عاطفه در شعر لایلا مهرپویا عنصری افزودنی نیست بلکه عنصری ذاتی و شاعرانه و طبیعی است که در شعر به‌وجود می‌آید. اما در بحث تصویر در شعر لایلا مهرپویا باید بگویم که گویا شاعر عمدی در خلق تصاویر ذهنی (آبستره) دارد. برای همین است که زبان در یک شعر چندبار می‌چرخد و مدام در حال تغییر است. شاعر زمانی‌که دارد با خودش حرف می‌زند و واگویی دارد، شعر واقعی‌تر است. (دختر خوبی برای اسمم نبودم) یا (در پیراهن من سنگ پیدا نمی‌کنی) یا (سنجاقی سینه به سینه‌ی زندگی فرو نرفت) اما زمانی‌که دارد با دیگران حرف می‌زند واقعیت را با بهم‌ریختگی زبانی و دستوری از مخاطب پنهان می‌کند. شاید واقعاً قصدش این نباشد ولی متأسفانه این اتفاق برای تصویر و شعر می‌افتد. یا اینکه بهم‌ریختگی زبانی و تصویری حاصل نوعی بهم‌ریختگی و آشفتگی ذهنی شاعر باشد که از این مسیر و تحلیل می‌توانیم به زبان‌پریشی و زبان‌تژندی شاعر برسیم. گویا شاعر هر وقت می‌خواهد وارد موضوعات اجتماعی شود دچار بحران روحی و روانی در شعر می‌شود و در نتیجه این مسئله به زبان سرایش هم

لایلا مهرپویا شعر را زنده نگه می‌دارد نه به‌کمک تنفس مصنوعی و شک‌های زبانی و معنایی بلکه به‌وسیله حس و شاعرانگی‌اش. او طوری شعر می‌گوید که اول خودش راضی باشد و بعد یک‌نفر دیگر و بعد مخاطب لایلا مهرپویا می‌داند که همیشه یک‌نفر حواسش به او هست. ایشان در این سال‌ها بانوی اول شعر استان خوزستان است این مسئله را با شناختی که از شعر خوزستان و با دلایل و مستندات که دارم می‌گویم. شاعرانگی در شعرهای مهرپویا تشکیل شده از درونیات و دغدغه‌هایی که به‌خوبی با مخاطب در میان گذاشته و با مخاطب سروده می‌شوند و خاصیتی عمومی می‌یابند.

در شعرهای این مجموعه در تولید معنا هم عنصر قالب زبان است، چراکه بدون پرداختن به زبان البته ناخداگاه نه خداگاه هیچ‌چیز شکل و معنا نمی‌یابد. کلمه دارای عنصر زبانی نیست اما وقتی چندکلمه که ساختار یک جمله را تشکیل می‌دهند آن‌وقت دیگر پای زبان به میان می‌آید. کلمه خود معنای مستقلی دارد اما کلماتی کنار هم تولید معنای گوناگونی می‌کنند. لایلا مهرپویا در تولید معنا موفق و شاعرانه عمل می‌کند جز جاهایی که تولید معنا در ساخت زبانی با رویکرد جابجایی‌های محور هم‌نشینی و جان‌نشینی در زبان برای دست یافتن به معنای دیگری اتفاق می‌افتد. یک دلیل محکم برای معناگرا بودن شعرهای لایلا مهرپویا وجود حس سرشار شاعرانگی در متن و فضای کلی شعرهاست. تصاویر شعر لایلا مهرپویا سورئال اما با تمایل به انتزاع است که این اتفاق به دو مسئله برمی‌گردد، یکی عنصر زبان در خلق تصویر است؛ دومی نوع زیستی است که شاعر با خودش دارد. وجود تصویر انتزاعی در شعر مهرپویا بد نیست اما با شناختی که از شعر ایشان دارم با جای گرفتن زبان در شکلی درست در زمان سرایش شاعر به تصویری ملموس‌تر و عینی‌تری دست خواهد یافت. گرچه تصاویر





(خروج را می‌نگرم که سوراخی در گچ دیوار است / من اتاقم را به دریا نفروختم / ... / از بندرخت خانه، طنابش را جمع کردند / از بازی‌هایش، عمو زنجیرباف، بی‌عمویش فقط زنجیرش / ... / آنها که آنها آه... پناه به چسب زخم‌ها / حالا هم تو از پیراهنت بگو / من را که دارم عرق گوشت تنم را جمع می‌کنم / از وطنت چه آوردند برایت؟ ص ۲۸ نوبت به پس از نوبت) شاعر خوب می‌داند که چگونه از ظرفیت موجود زبانی در شعر استفاده کند. شاعر به کمک معنا و تصویر و حس مخاطب را به خوبی درگیر می‌کند. یکی از ویژگی‌های بارز شاعرانگی لیلا مهرپویا زبان مستقل و امضاء زبانی وی است که مولد است. می‌توانم کتابی در ارتباط با این شعرها بنویسم اما مجال نیست (من دارم روی خودم فرو می‌روم تا نرفتم بگو) زبان و معنا همراه با رفتاری اجتماعی پدید می‌آید. این نوع کارهای زبانی به مخاطب آزادی در معناسازی می‌دهد (دوشاخ که زمانی گاو بود حالا نیش / ص ۳۱ اینجایم) اما این سطر حاصل رفتاری شاعرانه است که حسی فلسفی را دنبال می‌کند که باز برای مخاطب بازتولید معنا می‌کند - (درد ص ۳۳ - مرغانی که نمی‌توانند پرواز کنند به قوج بودن فکر می‌کنند / آنها که با دو دست خود با قیچی بازی می‌کنند / پرهای خون را بو می‌کنند و از سر کیف / به پاداش گرم لب پنجره فکر می‌کنند / باید بیش از یک حرف کلمه گفت / به خدا می‌گویم برایم طناب نفرستد / نجات آدم‌ها با یک دست کت و شلوار شیک هم آسان است / می‌گویم / با ریختن دانه در ذهن برایم دریا نسازد / اینجا هرکس لبی دارد، دندان / و البته دریایی) در این سطرها انگار شاعر زبان را در خودش حل می‌کند. زبان نه از شعر ارتفاع می‌گیرد و نه برجسته می‌شود، تنها به مسیرش در محوری معنایی و فلسفی ادامه می‌دهد. شاعر آنجاکه زبان را به عنوان عنصری درونی و

سرایت می‌کند (بگوئید / در چمن‌زار لکه‌ی خونی پیدا شده سبز / بگوئید که ما تنها نیست) یا (گاهی سرها زمین‌گیرتر از آن‌اند که / از سویی به سویی بروند به آن سویی / گاهی نمی‌شود به پنیر گفت) یا (به بالاتر از دست‌ها حرف را پرتاب می‌کنند).

### نقد مجموعه شعر بار منفی فرشته

روش نقد هر اثر را خود آن اثر به منتقد پیشنهاد می‌کند. پرداختن به نقد بدون تحلیل کردن مثل گشتن در انبار کاه است.

سطرها و شعرهای قابل تأمل در این مجموعه: (با نگاهی به زبان و دیگر عناصر شعرها)

هیچ پنجشنبه‌ای تو را از یاد نبرد / لاک‌پشت دریایی به رودخانه خودش فکر می‌کرد / و پرستوی بی‌بال ما / در زمستان جامانده بود / ص ۸ لانه‌سازی) پنجشنبه‌ها یادشان نمی‌رود که ما به قبرستان برویم شاعر خودش را در مسیر شعر قرار می‌دهد. شاعر شعر هر چیزی را می‌تواند بگوید. همین ویژگی است که استعاره را در شعر لیلا مهرپویا شکل می‌دهد. (من منتظرم / باران نیاید / سیب نرسد / قطار خصوصی اختراع شود / ص ۹ لانه‌سازی) لباس تو به شب رسید پرستار (می ۱۳ از این دست) خداوند!... خداوند! در سنگ‌ریزه‌ها دنبال ستاره نگرد / که این افتاده‌ها افتاده‌ترند / می ۲۰ اکسیژن تاریک) شاعر، زبان، معنا و تصویر را که ساختاری انتزاعی دارند را به خوبی با هم دیگر پیش می‌برد. شعر «آن چهی تو» ص ۲۱ (نه آن‌چنانی که بمیرم / نه آن‌چنانی که زنده بمانم / مرز میان / تو و تو / منم / که از دوسو خودم را بغل کرده‌ام) تا زبان می‌آید برجسته و تصمیم‌گیرنده شود معنا و حس فلسفی و شاعرانه تکلیف را به نفع شعر روشن می‌کند (که از دوسو خودم را بغل کرده‌ام) (ص ۲۲ نهان. تک‌تیراندازها پشت سنگر دشمن خاک می‌خوردند / یکی‌شان می‌گفت / جنگ بود ماه پشت ابر بود) می‌دانید نمی‌دانم این شعر را بخوانید یکی از ماندگارترین شعرهای جنگ است که مخاطب را در فضایی غیرکلیشه‌ای از جنگ قرار می‌دهد. چرا که در این شعر جنگ یک واقعه‌ی جهانی است.

با حذف پسوند(گی) (عینکی از تیره به چشم داشت و گفت) تیره+گی = تیرگی. سطر و تصویری شاعرانه و متفاوت را خلق می‌کند. شعر بارش اینهمه صبوری ص ۲۶ - (صبوری / در گردنه‌های کردستان / مارا به پرند نمی‌کشاند)



خلاقه وارد جریان معنایی و حسی می‌کند زمام شعر را در دست دارد و دست به خلق شگفتی می‌زند. اما آنجایی که زبان به‌عنوان عنصری افزودنی و بیرونی وارد جریان معنا، تصویر و حس می‌شود زمام شعر از دست شاعر رها و زبان عنصری غالب بر شعر می‌شود و تنها حس شاعرانگی که در جریان شعر وجود دارد آن سطرهای موردنظر را نگه می‌دارد که در جای دیگری از همین شعر درد ص ۳۳ شاهد آن هستیم (من باید تکلیف مرغان دریایی را معین کنم / یا باید تخم بگذارند و تا قدق آشکار شدن / یا باید دلی باید به دریایی تا مرغی باید تا دریایی - البته شاعر با دست بردن در محور هم‌نشینی و جان‌نشینی زبان به‌نوعی قصد ساختن لحن را هم دارد که تا حدودی موفق می‌شود اما جایی که زبان بر لحن غالب می‌شود این اتفاق به واقعیت نمی‌رسد. مانند (زنی باشم با دست‌پخت سوخته صورت / دست علف را به پایم ص ۳۵ احتمالات) یا (چه دارم /؟ جز حاشیه‌ای که کادرم کند / خنده / لب‌های سر نیز دست‌فروشان دوره‌گرد / خنده زیر بازارچه - ص ۳۶ عبور) با مقایسه‌ی این چند مورد در می‌یابیم که کارکردهای زبانی مدام در شعر لایلا مهرپویا در حال نوسان است. مطمئناً دلیلش جانماندن از قافله‌ی زبان نیست. باید دلیل دیگری داشته باشد. مهم‌ترین دلیلش این است که شاعر نمی‌خواهد زیانش معنامحور باشد. گویا ایشان دوست دارد در شعرش تنوع زبانی داشته باشد به‌جای تنوع لحنی که این بار نیازی به بهم‌ریزی زبانی ندارد. البته کفهی ترازو به‌سمت زبان معنامحور است.

سرایش زبان، سرایش زبان شاعرانه، زایش معنایی - زبانی شعر که منجر به تولید بعد زیبایی‌شناختی می‌شود.

مبحث سرایش زبان مانند (بگو کوسه ندارد کاسه‌ی آبی / بی‌هیچ دود سیاهی، خون سفیدی، پره‌های ریخته‌ی باد / آب گرم کن‌های سرد! کجایی آب گرم‌کن‌های سرد؟ گذاشته بودم از ابتدای خط / سرگرم یک بخاری بنویسیم / از سیم‌تلفن صدای آژیر بلند می‌شود / کسی گوش از دلش انداخته / از پشت فاصله برایم کمی دست بتکان) این سطرهای نمونه سطرهایی هستند که سرایش با زبان اتفاق می‌افتد نه همراه با معنا و تصویر و شاعرانگی. سرایش زبان شاعرانه مانند (ماه در عبور هر عابری کامل است / دختر اما به تمام حرف‌هایش می‌گیرد / می‌گیریم که می‌گوییم / لایلا دختر خوبی برای اسمم نبود / ص ۴۳ قطع) یا (در پیراهن من سنگ پیدا نمی‌کنی / در صدای من قرص مسکن / اما تو می‌دانم را بلدی / کسانی برای مردن به زدن می‌رسند / ... / به‌یاد بیاور / شیر پستان گاو بی‌اثر است / ص ۴۵ و ۴۶

چگونه برای اشک‌ها بگیریم) یا (گفتم / با یک چمدان می‌روم با یک چمدان برمی‌گردم / ص ۴۸ نسیم سنگ) (آنکه گوشش را همه‌جا می‌گذارد سر شلوغی دارد / آنکه سرش را همه‌جا می‌گذارد گوش‌های شلوغی دارد) وجود سطر بعد لزومی ندارد چراکه زیبایی سطر قبلی‌اش را نیز خراب می‌کند. (ما به خورشید محکمی دست داده‌ایم /... / از کله تا کلمه / کودک بادقت به‌دنیا آمد / مادر با سینه‌هایی به‌دقت دوشیده) در این سطرها که نمونه‌های کمی هستند و در این مجموعه بسیارند معلوم است که سرایش زبان شاعرانه اتفاق می‌افتد. به‌عبارتی زبان کار شاعرانه‌ای می‌کند چراکه شاعر بر این زبان مسلط است و زبان دارای ساختار شاعرانه است نه دارای ساختار زبانی. نباید زبان را وارد ساختاری زبانی کرد بلکه باید زبان را وارد ساختاری شاعرانه کرد.

زایش معنایی زبانی شعر که منجر به تولید بعد زیبایی‌شناختی می‌شود

در این مبحث می‌شود به این سطرها اشاره کرد: (سارا! / درخت‌ها اگر بدانند تو گنجشک‌ها را دوست داری / برای تو هم لانه می‌سازند / ... / آنها همه داشتند پره‌های مانده‌شان را می‌شمرند / ... / درخت‌ها محل امنی برای نگاه کردن نیستند سارا! / ... / وقتی می‌آیی از کوه می‌روی به تپه / می‌زنی به دریا می‌خوری به برکه / ... / همه‌چیز با یک سفره چیده نمی‌شود / و من دارم به نقص عضو این پهنا می‌اندیشم / ... / از پنجره‌ها مدام باران می‌آید / و باد که به گلویم نرسید / ... / زمین تو آن‌قدر بزرگی / که روی میز من راحت جای می‌گیری / ... / این‌جا برکه است / و ماهیان برای هم قلاب می‌گیرند / و پریان دریایی / و پریان دریایی / ای پریان دریایی! / ... / بعدی که می‌گویم / از قرار همان رودی نیست که قرار است از لای سنگ آفریده شود / ... / چقدر باید برای خودت گل بخری / تا بفهمی زیبا نیستی / ... / ما با صورت داس به زمین و زمان خورده‌ایم / روی هر رد پایمان / مقداری علف جاگذاشته‌ایم) این سطرها دارای زایش معنایی - زبانی شعر هستند که در نهایت این فرایند شاعرانگی است که منجر به تولید زبان معنا، تصویر و حس می‌گردد. در این سطرها شاعر خودش را درگیر سرایش نمی‌کند، شاعرانگی‌اش به‌واسطه‌ی حس و درون‌گرایی و جان‌شاعرانگی است که شعر را به جریان می‌اندازد.

در پایان به نکاتی هم تیتروار اشاره می‌کنم: ۱- شاعر در جاهایی خودش را بیپوده، خسته و انرژی‌اش را تخلیه می‌کند که بازهم در این‌گونه موارد پای زبان بیرونی در میان است. یعنی که این زبان از شعر نمی‌آید بلکه وارد شعر



می‌شود. ۲- در سطرهایی هم شاعر اصرار بر تکرار و کلیشه‌پردازی دارد که گویا اصلاً حواسش نیست گرچه جاهایی می‌خواهد لحن‌سازی کند. در برخی از موارد هم موفق می‌شود لحن را تغییر می‌دهد که شعر به‌سوی پلی‌فونیک یا چندصدایی می‌رود. ۳- شعر لیلا مهرپویا به‌سمت زایش زبانی می‌رود، البته عناصر زبانی که وارد شعر می‌شود حکم سرعت گیر را برای تولیدسرایش و زایش زبانی معناگرا در شعر لیلا مهرپویا دارد.

مجموعه بار منفی فرشته را بادقت بخوانید. شعرهای لیلا مهرپویا شعرهایی تولیدکننده هستند؛ به این معنا که آنانی که در سرایش شعر درمانده‌اند و به بن‌بست خورده‌اند، خواندن این مجموعه شعر می‌تواند راه‌گشا باشد چراکه این‌گونه شعرها خاصیت تحریک‌کنندگی حس و زبان و انگیزه را دارد و شعر لیلا مهرپویا خواندنی و به‌یاد ماندنی است.



## مصاحبه

+ «اميد فرج الهی»، کیوان عابدی  
+ «احسان احمدزاده»، کیوان عابدی



## مصاحبه با «امید فرج‌اللهی»

کیوان عابدی

شعر وارد زندگی من نمی‌شد اتفاق خاص دیگری می‌افتاد یا خیر، چون اعتیاد به نوشتن را از همان کودکی داشتم.

معمولاً رفقای‌تان شما را انسان خوش‌اخلاقی می‌دانند. این اخلاق خوب از کجا نشأت گرفته است؟

حقیقتش دوستان قدیمی یا جدید همیشه به من لطف داشته‌اند و بی‌شک تربیت صحیحی در بستر خانواده داشتم و بعدها هم خودم ذاتم رو خوب تربیت کردم که اگر فردا از دنیا کوچ کنم از من رفتاری نیک باقی بماند. همیشه سعی و هدفم این بوده که هر روز انسان بهتری باشم برای دوستان و جهانی که در آن زیست می‌کنم. گرچه کنار دوستان عزیزم دشمنانی هم دارم که گاهی از روی جهل و حسادت دست به اعمال غیرحرفه‌ای و غیرانسانی هم می‌زنند.

این اخلاق و معرفت ذاتی و درونی تا چه میزان در شعر شما تأثیرگذار بوده است؟

خب، تأثیر عمیقی داشته است. من نویسنده و شاعری هستم که دغدغه‌ی انسانی دارم و جهانی رو به انسان‌تر شدن و عاری از جنگ و کینه و دشمنی. اما وقتی پای معرفت و خودشناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی پیش بیاید، مدیون سال‌ها تحقیق و تفحص در مسائل معرفتی بودم. بودا یا دانته برام فرقی ندارد، وقتی بحث انسانیت مطرح باشد و جهانی زیباتر از چیزی که این‌روزها شاهدش هستیم.

مجموعه‌ی شعرتان «مدار گیج‌درجه» توسط انتشارات آی‌نور منتشر شد. حرف‌های دلتان را در مورد اشعار این کتاب برایمان بازگو کنید. مجموعاً از بازخورد مخاطبان راضی بودید؟ چه المان‌هایی می‌توانند در اثربخشی اشعار کتاب مؤثر باشند؟

«مدار گیج‌درجه» منتخبی از شعرهای سال‌های ۷۶ تا ۹۲ بوده و بیشتر محوریت این اشعار روی هنر و فلسفه و تاریخ بوده است. اشعار عاشقانه و ضدجنگ هم هست البته. تمام سعی من روی مفاهیم زبان بوده چه از دیدگاه زبان در نحو و چه از دیدگاه زبان در تصویر و قدرت تأویل‌پذیری واژه. مخاطب شعر من بیشتر مخاطب خاص بوده است.

امید فرج‌اللهی از شاعران جوانی‌ست که به‌تازگی مجموعه‌ی شعر «مدار گیج‌درجه» را توسط انتشارات آی‌نور روانه‌ی بازار کرده است. او تقریباً جایگاه ثابت خود را در دنیای ادبیات پیدا کرده است و به جهان‌بینی ویژه‌ی خود دست پیدا کرده است. با او گفتگویی را ترتیب دادیم که باهم خواهیم خواند:

ضمن تشکر از شما به‌خاطر زمانی که برای این گفتگو می‌گذارید؛ جناب آقای فرج‌اللهی لطفاً خودتان را به‌طور کامل برای خوانندگان معرفی بفرمایید. اهل کجایی؟ چندساله هستید و زندگی‌تان تا امروز چگونه گذشته است؟

امید فرج‌اللهی هستم، به تاریخ یازده‌آذر ماه سال شصت و یک در گوشه‌ای از دنیای نخواستنه به اسم تهران متولد شدم. زندگی من مثل خیلی‌های دیگر در جنوب‌شهر (منطقه ۱۰) با فقر شروع شد و هم‌چنان هم ادامه دارد. البته گاهی فرکانسش تغییر می‌کند ولی باز بر می‌گردد به نقطه‌ی اول. در خانواده‌ای مؤمن و نه مذهبی زندگی کردم که غیر از پدرم، مادر و دایی و خاله‌هایم هنرمند و هنردوست هستند، مخصوصاً در ادبیات و شعر. هنوز مدرسه نرفته بودم که طاقچه‌ی اتاق پر از کتاب‌های حافظ و سهراب و فروغ و شاملو و هدایت بود و من هم می‌خواندم، با اینکه زیاد سر در نمی‌آوردم. راضی نبودن من از زندگی ربطی به فقر مادی ندارد و برعکس فقر فرهنگی جامعه و رک بگویم کل دنیا عذابم می‌دهد. اتویپای من در خودم شکل گرفته و بعید می‌دانم تا روزی که زنده هستم اون‌رو در جایی توی دنیا بتوانم کامل و واضح ببینم. من درون خودم و درون شعرهایم زندگی می‌کنم و به‌قول دوستان از معدود نویسنده‌هایی هستم که زیستن‌ام را شعر می‌کنم و بزرگ‌ترین منتقد اشعارم هم خودم هستم، چون اعتقاد دارم مسئول هستم نسبت به واژه و چیزی که تحویل مخاطب می‌دهم. شعر برای من به‌صورت ذاتی از همون کودکی شکل گرفت و سوم دبستان بودم که شروع کردم به ادیت شعرهای کتاب درسی و البته بیشتر به‌صورت طنز و هجو دستکاری می‌کردم آن اشعار را، تا کمی بزرگ‌تر که شدم از دوره‌ی راهنمایی کمی جدی‌تر شد و از سال ۷۶ کاملاً جدی دنبال شعر رفتم و نمی‌دانم اگر





اکثریت برای یادگیری زبان نمی‌آمدند و قصدشان پیدا کردن دوستی از جنس مخالف بود. انجمن‌های ادبی الان هم شبیه همون کلاس‌های زبان شده است. خب عده‌ای که شاعر هستند و از قدیم می‌شناسیم و جدیدترها بیشتر برای تفریح و کارهای دیگر می‌آیند. مثلاً ۵ سال پیش به فلانی پای تریبون گفتم: زبان شعرت ایراد دارد درستش کن و بعد از ۵ سال درستش نکرده و تنها تغییری که درش ایجاد شده عوض کردن ای پارتتر بوده نه چیزی به نفع ادبیات و شعر. رک بگویم جای ژست‌های هنری و هزاران عکس در کنار بزرگان گرفتن و یار و تیم جمع کردن، ای‌کاش کمی مطالعه بکنن و دستی به سر و روی دل‌نوشته‌هایشان بکشن که حتی اگر کتابش کنند و فلان پروفیسور و دکتر هم برایشان نسخه‌ی نقد و مقدمه بنویسد هیچ ارزش ادبی پیدا نمی‌کند و واقعاً متأسفم برای این رفتارهای غیرحرفه‌ای و بیشتر از عالمانی دل‌خورم که دست به این کارها می‌زنند.

«ژست»

این همه عکس کنار پاواروتی

چخوف، نولان

پرسه در قیر فروغ، شاملو

منزوی‌تر

ماهرت‌تر می‌کند

ژست که می‌گیری

شعر را بهم می‌زنی

«از کتابی در دست چاپ»

و اما در قسمت نشر افرادی سودجو قصد در کسب اعتبار و پول بیش از حد هستند. بارها اتفاق افتاده ناشر به جای ۲ میلیون درخواست ۵/۴ میلیون پول کرده و در

مخاطبی که فلسفه و هنر را می‌شناسد و دنبال کشف لایه‌های زیرین در شعر هست. من دوست دارم شعری بنویسم که مخاطب مجبور به تفکر یا حتی جستجو در گوگل بشود تا چیزی جدید کشف کند. شعرهای ساده‌تری هم دارم در کتاب که زبان و نوع ایجاد حس متفاوت بوده است.

بازخورد خوبی از کتاب داشتم و کاملاً راضی هستم. چه از افراد حرفه‌ای و چه از جامعه‌ی غیرهنری. با اینکه با ناشری جدید کار کردم و در نمایشگاه هم طبقه‌ی دوم بودیم و چند هزار برابر کمتر از طبقه‌ی اول دیده شدیم اما راضی بودم و جا داره از ناشر کتابم هم تشکر کنم که زحمات زیادی برای کتابم کشید.

اینکه چه المان‌هایی در اثربخشی شعر مؤثر هست را در جامعه‌ای مثل ایران سخت می‌شود توضیح داد. چون اولاً فقر فرهنگی داریم و فقر مطالعه، دوماً شعر و ادبیات در ایران تریبونی که باید داشته باشد را ندارد. مثلاً چند ساعت برنامه‌ی تخصصی راجع به ادبیات در تلویزیون داریم؟ مجلات ادبی و روزنامه‌ها بیشتر درگیر اسم‌ها هستند تا رسم‌ها. مصاحبه با شاعری که توی ۴۰ سال نتوانسته ۴۰ شعر به معنای واقعی تولید بکند چه سودی دارد برای جامعه‌ی حرفه‌ای و عوام؟ اما مؤثرترین المان در شعر (زبان) هست که تقسیم‌بندی‌های خودش را دارد و منفعلاً واردش نمی‌شوم.

آقای فرج‌اللهی. عده‌ای می‌گویند فضای ادبیاتمان فضای مسمومی‌ست. اولاً این حرف را قبول دارید؟ به چه دلیل؟ ثانیاً اگر بخواهیم صرفاً اشاره‌ای به موضوع «نشر» داشته باشیم، فکر می‌کنید این موضوع به چه میزان، بازبچه‌ی افراد سودجو و سوءاستفاده‌گر شده است؟ اصلاً فکر می‌کنید این اتفاق رخ داده است؟

صد درصد قبول دارم که فضای ادبیات مسموم هست و این ربطی به الان ندارد. از قدیم باب بوده است متأسفانه. از بلاهایی که بر سر نیما و شاملو و... آوردند و هنوز هم پس از مرگ این بزرگان دست از سرشان برنداشته‌اند. تا شاملو زنده بود جرأت بحث با مرحوم را نداشتند و الان می‌بینیم مثلاً دکتر کدکنی و خیلی‌های دیگر از شاملو بد می‌نویسند. سوالی دارم: وقتی شاملو زنده بود چرا جرأت نداشتید؟ (عاقلان داند)

ادبیات این‌روزها دنبال شعر یا تولید شعر نیست به صورت تخصصی. مثالی می‌زنم: اواسط دهه‌هفتاد کلاس زبان می‌رفتم و آن‌روزها کلاس‌ها مختلط برگزار می‌شد. یعنی دختر و پسر کنار هم شروع به یادگیری می‌کردند.





به امید صادرات اشعار خوب ایرانی در ادبیات روز و پست‌مدرن و به امید طرد شدن دروغگوها و متوهم‌ها و بی‌شرفان ادبیات.

لطفاً تلقی‌تان از جلسات و شب‌شعرهای زیادی که این روزها برگزار می‌شود را بیان کنید. به نظر شما به واقع این‌گونه جلسات به چه میزان می‌توانند به پیشرفت شعری شاعران کمک کند؟

خودم شخصاً مایلیم در جلسات حتماً نقد هم باشد برای یادگیری. جلساتی که فقط برای شعرخوانی باشند و دور هم جمع شدن، هیچ بار علمی ندارد و برعکس همان دست زدن‌های نمادین باعث توهم عده‌ی بی‌شماری هم شده است متأسفانه. جلسات نقد خوبی رو هم داشتیم و داریم. چه نقد کتاب شعر و چه نقد چند شعرخوان در اول جلسه. نقد اگر صحیح و علمی باشد به شاعر کمک زیادی می‌کند اما برای کسی که الفبای ادبیات را بلد نیست این جلسات راهکار مناسبی نیست. جلسات کارگاهی باشد و تدریس از پایه خیلی بهتر است.

لطفاً نظرتان را در مورد واژگان زیر بیان کنید:

مداد=نقاشی

رضا براهنی=دف

لورکا=کولی

موتور گازی=صدا در دود

حسین علیزاده=بی‌نظیر

رضا کیانیان=عاشقشم

آخر هم کتاب رو با کیفیتی پایین چاپ کرده است و مؤلف بدبخت را حسابی اذیت کرده است. ازین اتفاقات زیاد می‌افتد متأسفانه و قصه برعکس می‌شود. جای اینکه ناشر هوای مؤلفش را داشته باشد، طلبکار هم هست و منت بی‌مورد هم اضافه می‌کند. نشر نیاز به علم مدیریت دارد و تجربه‌ی کافی در ادبیات. غیر از نشر، پخش هم داستان خودش را دارد که به‌نظرم پخش‌کننده‌های کتاب هم دنبال اسم‌ها هستند و نه رسم‌های واقعی. کتاب فلان شاعر قدیمی که ارزش ادبی ناچیزی هم دارد به دورترین دهات‌ها فرستاده می‌شود (چون مؤلف قدیمی بوده است) و کتاب شاعری که حرف‌های زیادی برای گفتن دارد و معروف نیست در همین تهران پایتخت هم به‌زور پخش می‌شود.

ارزیابی شما به‌عنوان یک شاعر متولد دهه‌ی ۶۰ از فضا و جو حاکم بر ادبیات کشورمان چیست؟ این فضا روح شما را تا چه میزان تحت‌تأثیر قرار می‌دهد؟ چه کاستی‌ها و کمبودهایی در آن می‌بینید و دلیل این امر را چه عواملی می‌دانید؟

فضا بد نیست اما راضی هم نیستم به‌معنای واقعی. خیلی کارها می‌شود انجام داد برای بهبود این فضا. از استخدام متخصصان واقعی ادبیات در همه‌ی قسمت‌ها بگیریید تا بحث کاغذ و رادیو و تلویزیون و بودجه مناسب برای فعالیت‌های ادبی و یکسان. من به‌رحال کار خودم رو انجام می‌دهم و شاعری مستقل هستم. اگر جایی محدودیتی تولید بشود، کنارش خلاقیتی هم تولید می‌شود بی‌شک.

بزرگ‌ترین آرزوی شما برای ادبیات سرزمین‌مان چیست؟

بزرگ‌ترین آرزوی من برای ادبیات این است که نگاهمان به ادبیات بین‌المللی باشد، نه ایرانی. هر سال صدها کتاب شعر خارجی در ایران به‌چاپ می‌رسد، آیا عکس این قضیه هم اتفاق می‌افتد؟ من در مبحث شعر سپید و آزاد صحبت می‌کنم. واقعاً چند درصد ازین اشعار و کتاب‌ها قابل ترجمه هست از لحاظ تفکر فرا مرزی؟ اگر هست چرا ترجمه نمی‌شود؟ باور کنید خیلی از شاعرانی که خارجی هستند و کتاب‌هایشان در ایران به چاپ رسیده اشعارشان آن‌قدرها هم خوب نبوده است و متأسفانه ژست‌های روشنفکری مسخره‌ی عده‌ای جاه‌طلب و کلاهبردار باعث بانی این موضوع بوده است.





دهه ۶۰ = یادش بخیر

نوستالژی = زندگی

سه تار = گیتار

تهران = گنج در گنج

متشکرم جناب فرج‌اللهی از زمانی که برای این گفتگو گذاشتید. موفق باشید.

ممنونم از وقتی که برای مصاحبه اختصاص دادید و به امید روزهایی جدی‌تر و پویاتر برای ادبیات سرزمینم.

سه شعر از امید فرج‌اللهی:

مدار گنج درجه

هر لحظه در گم باران شهر

عابران را خیس می‌شوم

زبان عینک‌ها عقربی بی‌قمر

حول مدار گنج درجه

یلداً در جنوبی‌ترین نقطه‌ی شهر

به فروش می‌رسد

و

هسته‌ی هیچ هندوانه‌ای

رادبو را اکتیو نمی‌کند

وقتی شهر لباس تاول بر تن کند

هیچ هیرویی

عاشق شیما نمی‌شود

❖

برای پازولینی

اگر فلسفه

در اتاق خواب شکل بگیرد

ترک کردنش ساده نیست

باید صدوبیست روز در سودوم باشی

نگاهی به قراردادهای اجتماعی بیندازی

و برای روسو و دوساد قهوه بریزی

مهم نیست پازولینی غمگین نمی‌شود

او قبل از اکران (سالو)

به قتل می‌رسد

❖

زبان

نمی‌دانم چرا

واحد اندازه‌گیری عمر

طول می‌شود

و روابط کشورها

به عرض

ارز

ارض

ختم می‌شود

چرا هیچ‌کس

عمق فاجعه را نمی‌فهمد

❖



## مصاحبه با «احسان احمدزاده»

کیوان عابدی

محسوب می‌شود و واقعاً زمانی که درگیر یک شعر هستم تا مدت‌ها با خودم کلنجار می‌روم.

لطفاً در مورد فعالیت‌هایتان در رسانه‌ها، گروه‌ها، جوامع حقیقی و مجازی، مجلات و نشریات مختلف و نیز میزان رضایت شما از این‌دست همکاری‌ها توضیح بفرمایید.

تا سال ۸۴ با نشریه‌ها و مجلات شهرم به‌طور جدی کار می‌کردم. ولی رفته‌رفته کم‌رنگ شد و از ۸۸ به بعد به‌طور کامل محو شد. بعد از آن در فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی به‌صورت جدی حضور داشتم. ولی این فضا با تمام محاسنی که دارد، بسیار پیش آمد که اشعارم را به سرقت بردند. اما همان زمان‌ها نیز سعی کردم سکوت پیشه کنم...

خواهشمندم پیرامون مجموعه‌ی شعرتان «این زمستان باید شبیه تو باشد» که توسط انتشارات نصیرا منتشر شد، برای مخاطبانمان بگویید. به‌زعم شما، جهان‌بینی‌تان در این سال‌ها چقدر دستخوش تغییر شده است؟

این مجموعه سال‌ها در ردیف مجوز خاک خورد و حاصل چند سال نوشتن بود. متأسفانه خیلی شعرها را نمی‌توانستم داخل کتاب چاپ کنم. شاید شکل و اندازه‌ی واقعی کتاب، دوبرابر این بود. شعرهایی که دوستشان دارم و به‌جانم بسته شده‌اند... ولی شرایط مهیا نبود که بغل بگیرمشان و لذت ببرم. من همیشه همان جهان‌بینی رو حفظ کرده‌ام و سعی کرده‌ام انسان باشم و خوشحال هستم که شعر من دارد راه خودش را پیدا می‌کند. وقتی پیرمرد ۶۰ ساله با نوه‌اش می‌آید و به من می‌گوید فلان شعر من را می‌برد به قصه زندگی از دست رفته‌ام... خوشحالم که شعرم مخاطب دارد و هیچ‌وقت خودم را وارد باندبازی ادبی و جار و جنجال‌های ادبیاتی نکرده‌ام.

شما در بوشهر زندگی می‌کنید. شهر شاعران بزرگی مانند آتشی‌ها. فضای این شهر تا چه میزان در شکل‌گیری زبان و فرم و مجموعاً شخصیت شعری شما تاثیرگذار بوده است؟ درحقیقت تلقی شما از میزان اثربخشی موقعیت شاعران، در شعرشان به چه صورت است؟



احسان احمدزاده، شاعری صمیمی از جنوب کشور، شهر مردان مرد: بوشهر. شاعر مجموعه‌ی «این زمستان باید شبیه تو باشد». پیرامون اوضاع زندگی شخصی و احوالات جامعه‌ی ادبیات با او گفتگویی انجام داده‌ایم که با هم می‌خوانیم:

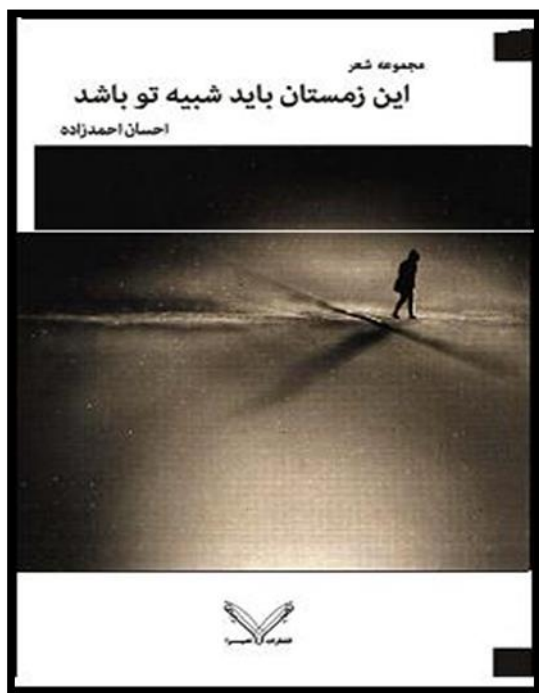
احسان احمدزاده کیست؟ از کجا آمده است و اصولاً قرار است به کجا برود؟

احسان احمدزاده هستم ۳۴ ساله. در خیلی‌خیلی جنوب‌تر از این حرف‌ها زندگی می‌کنم. شکل عجیبی بود که من از مادر و پدری شمالی در جنوبی‌ترین نقطه ایران یعنی بوشهر به دنیا آمدم. با کودکی پر از بغض و دل‌تنگی تا جوانی و شعر و دل‌تنگی... به کجا رفتن‌ام معلوم نیست ولی از دنیا به‌شکل عجیبی خسته‌ام...

آقای احمدزاده از چه زمانی بارقه‌های شعر در وجود و روح‌تان نمایان شد و احساس کردید که به شعر علاقه‌مند هستید و یا شعر می‌تواند به‌نوعی تبلور سرکشی‌های روح شما باشد؟

خاطرم هست در ۱۵ سالگی زمانی که دبیر فارسی شعر زمستان اخوان را برایمان خواند و با لحن عجیبی گفت: «زمستان است... هوا بس ناجوانمردانه سرد است...» خیلی‌ها حواسشان نبود... خیلی‌ها چرت می‌زدند و چندنفری هم مثل من یخ زدند. من یخ زدم و از همان وقت بود که گرد و غبار دل‌تنگی و شعر روی تمام تنم نشست. سال‌ها نوشتم و خواندم. تا ۲۰ سالگی که وارد انجمن‌های گرم شهرم بوشهر شدم. یک فرصت عاشقی و دل‌تنگی شاعرترم کرد و به‌صورت جدی شعر و ادبیات را دنبال کردم. شعر برای من نوعی تخلیه درد





آتشی مرد بزرگی بود و من همیشه اشعارش را دوست داشته‌ام و دارم ولی هیچ‌وقت تأثیری چه به لحاظ فرم و چه به لحاظ محتوا بر شعر من نداشته است.

آقای احمد زاده تعریف شما از شعر چیست؟ چه المان‌هایی باعث می‌شوند که شما یک نوشته را شعر بدانید و یا ندانید؟

شعر برای من به صورت شخصی یک تعریف مشخص دارد. شعر اتفاقی خوشایند است که بعد از یک اتفاق دردناک می‌افتد. تلقی یک نوشته برای من به عنوان شعر خیلی سخت و دشوار است. باید یک نوشته برای من این قدر تصویر ایجاد کند که غرق بشوم و بتوانم یک دنیای فراتری را ببینم.

آیا تا به حال در زندگی ادبی‌تان الگویی داشته‌اید؟ اصلاً الگوپذیری را عملی پسندیده می‌دانید یا خیر؟

الگو نه به این معنا که رونویسی بکنم. ولی به شخصه عاشق دنیای زیبای مسعود احمدی عزیز هستم. کتاب «باید برای بنفشه صبر کنی / دوساعت عطر یاس...» زیبایی کلام و زبان مسعود احمدی را دوست دارم و به آن احترام می‌گذارم. الگوپذیری تا جایی که خودم را از خودم نگیرد می‌تواند خوب باشد. ولی وقتی دیگر خودم نباشم اشتباه است.

لطفاً نظرتان را راجع به شخصیت و عملکرد شعری یدالله رویایی بفرمایید.

یدالله رویایی هم برای ادبیات زحمت کشیده است و قابل احترام است. ولی من ارتباطی با شعرهایش پیدا نمی‌کنم...

لطفاً از کتاب بعدی‌تان برایمان بگویید. مشخص است چه زمانی به ناشر سپرده می‌شود؟ آیا مسیر و دنیای اشعارتان تغییر خواهد کرد؟ یا کماکان در مسیر گذشته ادامه خواهید داد؟

خیلی دوست دارم کتاب بعدی را زودتر به مخاطبانم برسانم. ولی سختی‌های زیادی سر کتاب اول کشیدم و دلم می‌خواهد کتاب بعدی با تمام شعرهایم به دست مخاطبانم برسد. من زبان گفتار را توی شعرم می‌پسندم و اعتقاد دارم و دوست دارم تا آخر ادامه بدم...

در زمان حاضر، چه گله‌هایی از جامعه‌ی ادبیات بالاخص اهالی شعر دارید؟ آیا به واقع جماعت ادبیات، همان جماعت ایده‌آل مردم بدنه‌ی اجتماع هستند؟ باید قبول کنیم که جامعه ادبی ما همین است و فکر تغییر آن بسیار رویایی است. مانند بحث تماشاگر نما و تماشاگر واقعی که هر دوی آنها یک نفر هستند. تنها موقعیت است که باعث می‌شود عوض بشود. جامعه ادبی ما تمیز نیست. آلوده است به دروغ و ریا و باندبازی. تنفس توی جامعه‌ای که لجن دروغ و فراموشکاری از هیكل‌اش بالا می‌رود سخت است و این حتی به بدنه‌ی جامعه هم کشیده شده است. جامعه ادبی بخش کوچکی از جامعه است که آن جا هم دروغ حکم فرماست.

بسیار متشکرم از زمانی که برای گفتگو گذاشتید.





مرثیه‌ای

برای سیمین بانوی شعر ایران

اگرچه پیرم ولی هنوز مجال تعلیم اگر بود  
جوانی آغاز می‌کنم کنار نوباوگان خویش  
حدیث حب الوطن ز شوق بدان روش ساز می‌کنم  
که جان شود هر کلام دلم چو برگشایم دهان خویش

به‌روایتی او بیش از ۴۰ وزن تازه را در غزل فارسی به‌کار  
برد.  
غزل‌ها و چهارپاره‌های وی دارای مضامین عاشقانه و  
عواطف عریان زنانه بودند.

سیمین خلیلی، معروف به سیمین بهبهانی، متولد ۲۸ تیر  
۱۳۰۶ خورشیدی، فرزند عباس خلیلی، شاعر، نویسنده و مدیر  
روزنامه اقدام و فخرعظما ارغنون، از زنان پیشرو و از شاعران  
موفق زمان خود (عضو انجمن نسوان وطن‌خواه) بود.  
بعد از ازدواج با حسن بهبهانی، به نام فامیل همسر خود  
نام‌بردار شد.

از دهه‌ی سی به بعد سروده‌های او تحت تأثیر اشعار  
نوپردازان، رگه‌هایی از زبان و تخیل تازه‌ی رمانتیک را به‌خود  
گرفت که مجموعه «مرمر» نشانگر این موضوع می‌باشد.  
ساختار و فرم شعر سیمین منحصر به خودش است.  
با وجود اینکه با شعر نیما ارتباط عجیبی داشت و همیشه  
از پروین اعتصامی به نیکی یاد می‌کرد، ولی هیچ‌گاه متأثر از  
شعر آنها نشد و در شعرهای خود از نیما و پروین پیروی نکرد.  
او همواره مدافع آزادی بیان و حقوق زنان و به‌طور کلی  
مدافع حقوق بشر بود و برای رهایی و آزادی مردم مظلوم تلاش  
می‌کرد.

نخستین شعر او در سن ۱۴ سالگی در روزنامه «نوبهار»  
منتشر شد.

در کتاب «دشت ارژن» به‌دلیل حمایتی که از زنان داشته و  
با شرح و توضیح وضعیت زنان، به‌عنوان مدافع حقوق زنان  
شناخته شد.

او از چهره‌های ماندگار و صاحب‌سبک در عرصه غزل  
فارسی و هم‌چنین از زنان سنت‌ستیز معاصر است که در زمینه  
حقوق بشر و حقوق زنان نیز فعالیت داشت.

یکی از اساسی‌ترین نبردهای او مقاومت در برابر  
جداسازی دنیای زن و مرد بوده است.

سیمین بهبهانی به‌مدت سی سال در آموزش و پرورش، به  
تربیت و آموزش فرزندان این خاک پرداخت. (۱۳۳۰-۱۳۶۰)  
در سال ۱۳۳۷ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد.

به‌خصوص در سه‌دهه‌ی اخیر این شهرت و اعتبار بیشتر از  
دوران قبل بود.

وی از معدود زنانی بود که در آن زمان علاوه بر آشنایی  
کامل با ادبیات فارسی با زبان‌های عربی، فرانسوی و انگلیسی  
نیز آشنایی داشت و کتاب‌هایی را نیز از این زبان‌ها به فارسی  
ترجمه نمود.

سیمین بهبهانی، نه نماد شعر زنانه، بلکه نماد «زنانگی در  
شعر ایران» است.

در سال ۱۳۴۸ به عضویت شورای شعر و موسیقی درآمد  
که توسط سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج، نادر نادریور، یدالله  
رویایی، بیژن جلالی و فریدون مشیری اداره می‌شد و در سال  
۱۳۵۷ وارد کانون نویسندگان ایران شد.

جواد مجابی از نویسندگان معاصر ایرانی هم‌عصر وی  
درباره او می‌گوید:

به‌دلیل تسلطی که بر اوزان شعر فارسی داشت و نیز  
وزن‌های جدیدی که خود ایجاد کرده بود به «بانوی غزل»  
شهرت دارد.

«هرچیزی که او می‌نویسد صدای باطنی و درونی مردم  
ماست. هنر سیمین بهبهانی این است که شعر را از شکل یک  
صدای فردی درآورده و تبدیل به یک صدای جمعی کرده است.  
صدای شعر سیمین بهبهانی صدای یک فرد نیست، صدای یک  
جمع است.»

او از مؤثرترین و مبتکرترین شاعران عرصه غزل معاصر  
است، غزل ایرانی را دوباره زنده کرد و اعتبار دوباره‌ای به آن  
داد.

دکتر فرزانه میلانی در سال‌های اول دهه‌هفتاد خورشیدی  
در یکی از شماره‌های نشریه «نیمه دیگر»، تمامی صفحات آن  
شماره را به زندگی و آثار استاد سیمین بهبهانی اختصاص داد و

بر اثر تلاش‌های او، غزل که می‌رفت در برابر شعر نیمایی  
به انزوا کشیده شود، جانی دوباره یافت و این سبک شعری بار  
دیگر رشد کرد و در مرکز توجه قرار گرفت.



سیمین بهبهانی با ابداع اوزان تازه و سرودن اشعار در  
مصراع‌های طولانی و بحر طویل، در حالی که وزن را با دقت  
رعایت می‌کرد و با مهارتی خیره‌کننده، قالب‌های کهن را در  
شکل تازه و با مضامین مدرن عرضه می‌کرد و به‌دلیل مهارت و  
خلاقیت‌های نوآورانه‌ی وی در عرصه‌ی غزل به «نیمای غزل»  
لقب گرفت.



مجموعه‌ای ارزنده و ماندگار (ویژه‌نامه‌ی سیمین بهبهانی) را به فرهنگ ایرانی عرضه کرد. خود وی در پیش‌گفتار آن شماره می‌نویسد: سیمین بهبهانی به یقین از قافله‌سالاران توانای ادبیات معاصر فارسی است. سنت دیرپا و شاید فرسوده غزل در کف باکفایت او عمر تازه یافته، به اوجی شکوهمند رسیده، و مرزهای تصنعی را در نور دیده است.

نخستین مجموعه شعر او «سه‌تار شکسته» حاوی شعر و دو داستان کوتاه بود.

سیمین بهبهانی از جمله شاعرانی است که جوایز متعدد ادبی و حقوق بشری دریافت کرده است.

او دوبار نامزد دریافت جایزه نوبل بوده است و جوایز زیر را نیز از آن خود کرده است.

۲۰۱۱. جایزه میراث بنیاد فرهنگ

۲۰۰۹. ملک الشعرا (mtvU)

۲۰۰۸. جایزه بیتا- ادبیات و آزادی- دانشگاه استنفورد

۲۰۰۸. جایزه پژوهشگر برجسته- انجمن استادان و

پژوهشگران ایرانی

۲۰۰۷. برنده‌ی جایزه‌ی آزادی‌بیان از اتحادیه نویسندگان

نروژ

۲۰۰۶. نامزد جایزه‌ی نوبل در فرهنگ ادبیات

۲۰۰۴. جایزه کتاب لطیفه پارشاطر

۱۹۹۹. برنده‌ی مدال کارل فوناوسی تیسکی از سازمان

جهانی حقوق بشر

۱۹۹۸. دریافت کننده جایزه لیلیان هیلمن / داشیل هامت

از سازمان نظارت بر حقوق بشر (HRW)

۱۹۹۷. نامزد جایزه‌ی نوبل در فرهنگ ادبیات

سال ۱۳۸۲ انتشارات نگاه مجموعه اشعار او را در ۱۲۰۰

صفحه به چاپ رساند که بسیار مورد توجه و استقبال قرار گرفت و به چاپ‌های متعدد رسید.

قدرت بیان و نفوذپذیری شعر او به قدری بود که اشعارش به چندین زبان بین‌المللی ترجمه شد و اشعار او در کشورهای هم‌کیش و هم‌زبان مثل افغانستان و تاجیکستان زبان زد خاص و عام است.

گزینه شعر «جامی گناه» او به زبان انگلیسی ترجمه شده و در دانشگاه نیویورک منتشر شده است.

سیمین بهبهانی پس از حذف نام کوروش از کتاب‌های درسی تاریخ شعر «هرگز نخواب کوروش» را سرود:

دارا جهان ندارد، سارا زبان ندارد

بابا ستاره‌ای در، هفت آسمان ندارد

کارون ز چشمه خشکید، البرز لب فروبست

حتّا دل دماوند، آتشفشان ندارد

دیو سیاه دربند، آسان رهید و بگریخت  
رستم در این هیاهو، گرز گران ندارد  
روز وداع خورشید، زاینده‌رود خشکید  
زیرا دل سپاهان، نقش جهان ندارد  
بر نام پارس دریا، نامی دگر نهادند  
گویی که آرش ما، تیر و کمان ندارد  
دریای مازنی‌ها، بر کام دیگران شد  
نادر ز خاک برخیز، میهن جوان ندارد  
دارا! کجای کاری، دزدان سرزمینت  
بر بیستون نویسند، دارا جهان ندارد  
آییم به دادخواهی، فریادمان بلند است  
امّا چه سود اینجا، نوشیروان ندارد  
سرخ و سپید و سبز است این بیرق کیانی  
امّا صد آه و افسوس، شیر ژبان ندارد  
کو آن حکیم توسی، شهنامه‌ای سُراید  
شاید که شاعر ما، دیگر بیان ندارد  
هرگز نخواب کوروش، ای مهر آریایی  
بی‌نام تو، وطن نیز، نام و نشان ندارد

آثار سیمین بهبهانی:

سه‌تار شکسته (۱۳۳۰)

جای پا (۱۳۳۵)

چلچراغ (۱۳۳۶)

مرمر (۱۳۴۱)

رستاخیز (۱۳۵۲)

خطی ز سرعت و از آتش (۱۳۶۰)

دشت ارژن (۱۳۶۲)

گزینه اشعار (۱۳۶۷)

درباره هنر و ادبیات (۱۳۶۸)



آن مرد، مرد همراهم (۱۳۶۹)

کاغذین جامه (۱۳۷۱)

کولی و نامه‌ی عشق (۱۳۷۳)

عاشق‌تر از همیشه بخوان (۱۳۷۳)

شاعران امروز فرانسه (۱۳۷۳) - ترجمه فارسی از اثر پیر

دوبوادرفر

با قلب خود چه خریدم (۱۳۷۵)

یک دریچه آزادی (۱۳۷۴) و ...

لیک تا پوشم از تو، دیده‌ی من

بر گل رنگ‌رنگ قالی بود

دوستت دارم و نمی‌گویم

تا غرورم کشد به بیماری

زانکه می‌دانم این حقیقت را

که دگر دوستم... نمی‌داری

✽

دل‌م با تو می‌آید به هر سو که می‌رانی

اگر سخت اگر آسان تو تنها نمی‌مانی

دل‌م با تو می‌آید مران تند کاین کودک

به پای سبک تازان نیارد گرانجانی

اگر زشت اگر زیبا تورا دوست می‌دارم

دلیلی نمی‌آرم که عشق است و می‌دانی

پریشان‌تر از ابرم نگویم که یادم کن

به خاطر ز تصویرم مبادت پریشانی

به شهری که رو داری عبوس است خورشیدش

بهره چشم دارندت که خورشید خندانی

بهر بزم و هر محفل سبک آفتابی شو

که چون چشم آن جان را هوایی است بارانی

صدای تو در گوشم از آن سوی فرسخ‌ها

به اشراق می‌پیچد که از عشق می‌خوانی

بهره تو می‌مانم مگر زود برگردی

به لطف از دل تنگم غباری بیافشانی

اگر دیر باز آبی نبینید گر بارم

خدا را مکن کاری که آرد پشیمانی

سرانجام سیمین بهبهانی در ۱۵ مرداد سال ۱۳۹۳ به کما

رفت و در ۲۸ مرداد به علت ایست قلبی و تنفسی درگذشت.

مرگ او ضایعه‌ای است بزرگ برای جهان ادبیات.

عبدالعلی دستغیب، شاعر ایرانی پس از مرگ او نوشت:

نبض شعر سیمین با تپش‌های قلب جامعه می‌زند. رنج

زیستن در چنین موقعیتی از ذهن و ضمیر زنی آگاه و فرهیخته

می‌گذرد که عشق و مهر را به ودیعه می‌گذارد.

سال‌ها پیش از این به من گفتی:

که مرا هیچ دوست می‌داری؟

گونه‌ام گرم شد ز سرخی شرم

شاد و سرمست گفتمت: آری

باز دیروز جهد می‌کردی

که ز عهد قدیم یاد آرم

سرد و بی‌اعتنا تورا گفتم

که دگر دوست نمی‌دارم

ذره‌های تنم فغان کردند

که خدا را، دروغ می‌گوید

جز تو نامی ز کس نمی‌آرد

جز تو کامی ز کس نمی‌جوید

تا گلویم رسید فریادی

کاین سخن در شمار باور نیست

جز تو، دانند عالمی، که مرا

در دل و جان هوای دیگر نیست

لیک آرام ماندم و خاموش

ناله‌ها را شکسته در دل تنگ

تا طپش‌های دل نهان ماند،

سینه‌ی خسته را فشرده به چنگ

در نگاهم شکفته بود این راز

که دل‌م کی ز مهر، خالی بود؟

چه می‌توان کرد وقتی معشوق، سیمین

همیشه عاشق را صدا می‌زند

وقتی لحظه‌ی دیدار فرا می‌رسد.

آن زمان که خواندن را با هوای گریه‌ات آغاز کردم،

کلام تو صدای مرا تا گرم‌ترین و امن‌ترین نقطه‌ی قلب‌ها

برد

و در این شب‌ها که «چرا رفتی‌ات» را بر صحنه فریاد

می‌کشم،

باز این نگین شعر توست که بر صحنه‌ها می‌درخشد.

این چه سری است در سرنوشت من که هر بار با شعر تو

محبوب می‌شوم

در فهم من تنها جادوی عشقی است که در شعر تو

زندگی می‌کند.

رفتی و وطنی در سوگت نشست

«همایون شجریان»



فراز مهر پورافرا: سیمین کودتا کرد.



دکتر علی رضا فولادی: سیمین پیشگام غزل نو پارسی بود. یادش گرامی باد.



دثاکو مرادی: تصور من این است که شعر وی برشی کوتاه از جهان را پیش چشم می‌گشاید و ما به مثابه با یک امپرسیون و یک تأثر در معنای عام، بهتر تناظر ارگانیک بودم را می‌بینیم.



الهام اسدی: بیا همین حالا کمی گریه کنیم. دیگر این خانه روی ساق‌های سیمین نمی‌چرخد.



بهار حق شناس: سیمین غزل، تنها نگاه شعر دنیا بود.



شیما شاهسواران احمدی: استکانم که نیم‌من اشک است، نیمه‌ی خالی مرا پر کن / زور تاریخ می‌رسد به زنان، مادرم گریه کن در آغوشم...



فرید رفیعی، شاعر افغان: سیمین بهبهانی را من نه فقط بانوی غزل پارسی که ناجی غزل پارسی می‌دانم. سیمین شاعر عاشق و عاشق مردم و زبان خود بود. در مورد شهرت و محبوبیت سیمین در کشور ما (افغانستان) فقط همین کافی‌ست بگویم که زیباترین و مشهورترین آهنگ‌ها از مطرح‌ترین آوازخوانان ما از سروده‌های سیمین می‌باشد. مانند آهنگ ستاره دیده فروست... از زنده یاد احمدظاهر.



رضا افضلی: سیمین بهبهانی شاعری نوجو، مردمی، تأثیرگذار و گندآور بود.



سمیرا چراغ‌پور: تو اهتزاز بلندای آخرین داری، که عشق بر سر عصیان گرت فرود آمد...



مهدی صادقیان: سیمین زنی بود که به غزل مردانگی بخشید.



هادی خوانساری:



سیمین بهبهانی، بزرگ‌ترین زن پارسی زبان روزگار ما...

نعمت مرادی: بانوی شاعری که تکرار نخواهد شد.



پاییز رحیمی: لعنت به مرداد که بوی مردن می‌دهد: «بامدادی» که سپید نشد و غزلی که در کما ماند. دریغا شعر پارسی...



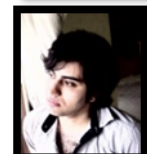
کامران قائم‌مقامی: سیمین بهبهانی، فروغ دیگری بود...



جواد نعمتی: بانوی غزل ایران که عصاره‌ی حقیقت‌اش را قربانی منیت‌اش نکرد و آرام گرفت.



فرشید جوانبخش: شاعری بود که افق‌هایش را خودش می‌آفرید.



آرمان میرزائزاد: غزل بانوی مبارز در راه آزادی.



داریوش معمار: سیمین، باغبان زیباترین غزل‌های فارسی در صدسال معاصر است.



حامد حاجی‌زاده:



ستون به سقف تو می‌زنم  
اگر چه با استخوان خویش...

محمد مرادی نصاری: زنی که مردانه پای باورش ایستاد.



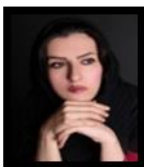
امید فرج‌اللهی: مادر مهربان غزل.





«یوسف گمگشته باز آید به کنعان، غم مخور»  
آنکه باید جان دهد در کنج زندان شاعر است  
زنده می‌ماند درون قلب مردم تا ابد  
آنکه از عمق وجودش، از دل و جان شاعر است

سارا کسری: زنی از جنس شجاعت که  
تاریخش از آزادی و وطن‌پرستی بود و با  
آزادی‌خواهی و سخن‌وری حق مادری را بر  
ما تمام کرد.



سمانه نائینی: بانویی که مردانه پای شعر  
ایستاد.



سمیرا صفایی: هر تازه‌وارد، رنجی تازه  
است. یادت باشد تازه‌واردها هم از ترس  
تنهایی به آغوش تو پناه می‌آورند...



احسان قدیمی: بانوی بی‌قرار غزل‌های  
منزوی.



مرتضی حیدری: خاطره‌سازها می‌روند،  
اما خاطره‌ها همیشه‌گی‌اند. سیمین بهبهانی  
عزیز یادت گرامی باد.



عباس خیرآبادی: به چند قرن یکی مثل  
او پدید آید...



سامی تحصیلداری: بانوی بی‌پایان غزل  
یادت سبز.



صالح سجّادی: ایمان دارم سال‌هاست  
حسین منزوی با پرونده‌ای قطور در آن دنیا  
منتظر بانو بود و بالاخره این انتظار طولانی  
به پایان رسید!!!



رضا خسروی: سیمین بهبهانی شیرزنی  
آزاده از تبار آزادگان و چهره ماندگار  
ادبیات معاصر ایران.



آرام روانشاد: زنی که شاعرانه جسور بود.



مهدی فرجی: سیمین دریچه‌ای تازه به  
موسیقی غزل و نماد جسارت و آزادی.



جابر ترمک: احساس من گاهی به پروین  
بستگی دارد/ گاهی به احساسات شیرین  
بستگی دارد/ گم می‌شوم در شعرهای  
نجمه‌ی زارع/ وقتی که تقدیرم به سیمین  
بستگی دارد



نیما معماریان: سیمین بانو پدیده‌ی  
شعری‌ست که همیشه جاودانه می‌ماند.



صابر قدیمی:  
یک نفر از گشنگی در حسرت نان شاعر  
است  
یک نفر از عمق روحش، از دل و جان



شاعر است

خسته‌ام از این همه شاعرنمای جیره‌خوار  
دور هر دیگی که می‌جوشد هزاران شاعر است  
بچه شیطان‌ها میان ما خدایی می‌کنند  
بی‌گناهییم و نمی‌دانیم شیطان شاعر است  
بی‌قرار و مضطرب، آشفته و درگیر درد  
حال و روزش دیدنی، انگار تهران شاعر است



# بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

- + «مهدی فرجی»
- + «صنم نافع»
- + «پائیز رحیمی»
- + «مهدی رحیمی (زمستان)»
- + «بنفشه الیاسی»
- + «علی عبدالرضایی»
- + «معین حسن زاده»
- + «نازنین هدایت نژاد»
- + «مرصاد فولادی»
- + «نگین افشاری»
- + «لیلا مهرپویا»
- + «فرامرز پورافرا»
- + «مرضیه قاسمی راد (هستی)»
- + «احسان احمدزاده»





## مهدی فرجی

پریدی از من و رفتی به آشیانه‌ی کی؟  
بگو کجایی و نوک می‌زنی به دانه‌ی کی؟

هوای گریه که تنگ غروب زد به سرت  
پناه می‌بری از غصّه‌ها به شانه‌ی کی؟

شبی که غم‌زده باشی تورا بخنداند  
ادای مسخره و رقصِ ناشیانه‌ی کی؟

اگر شبی هوس یک هوای تازه کنی  
فرار می‌کنی از خانه با بهانه‌ی کی؟

تو مست می‌شوی از بوی بوسه‌ی چه کسی؟  
تو دلخوشی به غزل‌های عاشقانه‌ی کی؟

اگر کمی نگرانم فقط به خاطر این  
که نیمه‌شب نرساند تورا به خانه یکی





## صنم نافع

در زمستان سردِ چشمانت، با چه انگیزه‌ای قلم بزنم؟  
چایی‌ات را پُر از شکر کردم، تا برایت دوباره هم بزنم

در دلم حسِ محنت‌انگیزی‌ست، بعد تو قهر کرده‌ام با شهر  
بعد تو با غمت چرا هر شب، «یوسف‌آباد» را قدم بزنم؟

شیشه‌ی عطرِ خالی‌ات اینجاست، مثل رویای تو در آغوشم  
قول دادم که بی‌حضورِ خودت، به تنم عطرِ سرد کم بزنم!

قول دادم به خود که بعد از تو، نیمه‌شب‌ها بدون ترسیدن -  
خاطرت را بدزدم و پُر گاز، سمتِ بی‌راهه‌ی «فشم» بزنم

فصلِ نوشتنِ سوگ و حس و حالِ شبیه‌عاشورا است  
باید امشب به‌جای هیئت‌ها در تهِ کوچه‌ها حرم بزنم

باید امشب عمیق گریه کنم، تا عزادار قابلی باشم  
باید امشب بدون رویایت، تشنه بر سینه و سرم بزنم

قول دادم که بعد تو شخصاً، وارثِ کُلِ غصه‌ها باشم  
سندش را به‌نام خود کرده، روی آن مَهرِ درد و غم بزنم





## پائیز رحیمی

سکوت ممتد این روزهای طولانی  
کلافگی و دل آشوبی و پریشانی

هوای مرده‌ی این شهر لب به لب نفرین  
دقیقه‌های پر از حس مرگ، ویرانی

«جدال روز و شب فرش‌ها و جاروها  
و ناتوانی این دست‌های سیمانی»<sup>۱</sup>

شبان خسته‌ی بی یک دقیقه آرامش  
بلند و سرد، دقیقاً شب زمستانی

و صبح‌های پر از ایستگاه کارگران  
مسیر مدرسه با بچه‌های افغانی

تمام روز به اندوه زندگی مشغول  
جدال بین گرانی و قسط و ارزانی

دلم گرفته از این روزهای بی‌روزن  
از این توالی اندوه‌ناک ظلمانی

از این تشنج اعصاب، در هوای کثیف  
صدای منجمد واعظان روحانی

دلم هوای نفس‌بخش عید می‌خواهد  
هوای نم‌زده‌ی روزهای بارانی

نسیم پاک و دل‌انگیز صبح فروردین  
گل و شکوفه و آزادی و فراوانی

خدا کند که دوباره به عشق برگردیم  
به این قشنگ‌ترین اتفاق انسانی

<sup>۱</sup> بیت داخل گیومه از فروغ است.





## مهدی رحیمی «زمستان»

برساحت مقدس امام رضا (ع)

من ندیدم که کریمی به کرم فکر کند  
به چه مقدار به زائر بد هم فکر کند

از شما خواستن عشق است، ضرر خواهد کرد  
هر که در وقت گدایی به رقم فکر کند

بهتر این است که زائر اگر آمد به حرم  
دو قدم عشق بورزد، سه قدم فکر کند

به کف صحن به گنبد به غم گوهرشاد  
زیر این قبه به هستی به عدم فکر کند

به دو گل دسته دوتا ساق به دوش گنبد  
به رواقی که شده پیش تو خم فکر کند

به چرا سال گذشته دوسه بار و امسال،  
فقط این بار به این قسمت کم فکر کند

به خودش نه به کسانی که به یادش آمد  
چون که در آینه کاری حرم فکر کند

دیروقتی است که تا در حرمت دم بدهد  
جای دم حضرت عیسی به دودم فکر کند

موقع دست به سینه شدن و عرض سلام  
کربلایی شده هر کس به علم فکر کند

چون که از باب جواد تو کسی داخل شد  
خنده دار است که دیگر به قسم فکر کند

بهترین نوع زیارت شده این که امشب  
هم کسی گریه کند پیش تو، هم فکر کند





## بنفشه الیاسی

شده‌ای استخوان توی گلو؛ بودنت درد و رفتنت هم درد  
مانده‌ای توی خلسه‌ی رویا، منتظر تا بگویمت برگرد  
سفسطه می‌کنی که درگیری، از غرورت چه ساده می‌میری  
در وجودت به عشق پابندی، بر زبانت ولی سلاحی سرد...  
زخم کاری زدی به دنیا؛ زخم‌هایی که عقده‌ای شده‌اند  
خنده‌ای روی صورتم مانده؛ رنگ و رویم ولی همیشه زرد...  
سرکشی می‌کنم به دیروزم؛ روزهای بهاریم کم بود  
یک ورق بوی مردگی می‌داد؛ چند حرفی به عشق رو می‌کرد  
شک دوباره به قلبم افتاده؛ نکند رفتنت دروغی بود  
نکند آمدی و من کورم؟ نکند... نه نمی‌شود برگشت...





## علی عبدالرضایی

راندوو:

زنی که لب‌هایش می‌بوسید  
در قطاری که داشت لندن را وسط پاریس ترک می‌کرد  
از زنی که بوسه بر لب‌هایش ماسید  
وقتی جدا شد  
به سوی مردی دوید  
که من نبودم  
اگرچه می‌دانم  
کتابی هم آن وسط واماند  
که مال او نبود  
دو دست که دور یک گردن گره خورد  
عاشقانه هم را بوسیدند  
بدون آن که بدانند  
زن دیگری هم هست  
که عاشقانه می‌خواهد  
در این مراسم شرکت کند







## معین حسن زاده

لب بالکن می شینی با سیگار  
بغض می کنی و می خندی  
دود می شی تو هر نخ سیگار  
روی آینده چشم می بندی

دنیات اندازه‌ی اتاقته که  
بشیننی توش و سرخوشی بکنی  
واسه فردات نقشه‌ها بکشی  
شب کنکور خودکشی بکنی!!

رو به آینه‌ت بشینی حرف بزنی  
مثلن با یه دختر دلخواه  
تو خیالت باهاس قدم بزنی  
توی پارک و حیاط دانشگاه!

زندگی تو مث یه نخ سیگار  
پک سنگین بگیر و باور کن  
زندگی مون دروغی غمگینه  
مثل اخبار داغ تلویزیون!

خودکشی نهنگا تو کانادا  
ترور انتحاری تو کابل!  
می شینی روبه روی تلویزیون  
غرق می شی تو بطری الکل

زندگی تو بذار تو چمدون  
برو جایی که می شه تنها بود  
اون جاکه آدماش می خندن  
اون جا می شه به فکر فردا بود





## نازنین هدایت‌نژاد

«منو به اسم کوچیکم صدا کن»

چندروزه که ازت خبر ندارم، چندروزه که بی‌تاب و بی‌قرارم

تقویم من هنوز ورق نخورده، یکی تموم هستی‌ام رو برده!

«کاشکی یک بیاد نجاتم بده»

بگو داری سر به سرم می‌زاری، بگو تو هم بی‌تاب و بی‌قراری

تموم خاطراتمونو بردار، ولی بهم نگو خدانگهدار

«قول نمی‌دم که دووم بیارم!»

شبیبه ققنوسی که عاشق شده، می‌سوزم و عاشق خودسوزی‌م

مثل غریبه‌ها بهم زل نزن، غریب‌آشنای دیروزی‌م

«منو به اسم کوچیکم صدا کن»

با کسی که دورو برش دیواره، حرف زدن فایده‌ای نداره

عمرآ اگه تو هم دووم بیاری، تو هم منو به قصه‌ها می‌سپری

«من اشتباهی عاشق تو شدم»

حال و هوام عجیب! طوفانیه، قدیه سال می‌گذره هر ثانیه

وقتی که دورم از خیانت پُره، حالم از این عشق بهم می‌خوره!

«بدجوری از دست خودم شاکی‌ام!»

شبیبه ققنوسی که عاشق شده، می‌سوزم و عاشق خودسوزی‌م

مثل غریبه‌ها بهم زل نزن، غریب‌آشنای دیروزی‌م

«منو به اسم کوچیکم صدا کن»





## مرصاد فولادی، دبیر انجمن روی خط ترانه، ساری

توی دلم تخمای نفرت ریشه دارن  
چشم امید از خاک بی حاصل بگیرن

یک مرد بی احساس، مرد زندگی نیست  
اصلاً در این مردو باید گل بگیرن!

کی گفته پایان شب سیاه، سپیده‌س  
فردای من به نور، امیدی نداره

سرتاسر دنیای من ابرای تیره‌س  
این گرگ بارون دیده، خورشیدی نداره

آرامش بعد از یه طوفان مهییم  
آوارهایی که صدای مرگ دارن

بم نیستم اما تموم بخش بخشم  
ویروونه‌هایی بدتر از یک ارگ دارن!

کار من از دارو این چیزا گذشته  
فرض محال که دعاها تون بگیره

اصلاً امیدی به شفاء معجزه نیست  
عمر آگه این جسم مرده جون بگیره!

از من تموم شهر دل کندن، بریدن، چون  
بودن تو یک ویروونه به این سادگی نیست

بانو تو هم یک روز میفهمی و رد می‌شی  
یک مرد بی احساس، مرد زندگی نیست





## نگین افشاری

هی شمع روشن می‌کنم وقتی که خاموشی  
وقتی نگاهت پر شد از حسِ فراموشی

یک شهر رو در روی تو آغوش وا کرده  
انگار از عطرِ غریبی‌هاش مدهوشی

تو! شهر فانوسی و خورشیدی و مهتابی  
من روستایی غرق غصه، رو به خاموشی

حس حسادت دارم اما سختگیری نیست  
وقتی تو با لبخندهای تازه می‌جوشی

حسی شبیه ترس رخنه می‌کند در من  
وقتی که کفشِ رفتن‌ات را زود می‌پوشی

سرد است بی‌تو تا ابد شب‌های تنهایی  
وا کن میان خواب من، گرمای آغوشی

دل می‌بری از من همین‌که برف می‌بارد  
تا پالتویی را به رنگ سال می‌پوشی...





## لیلا مهرپویا

۱  
 معمای تنها  
 به اندازه‌ی همه چیز چیزهای روی زمین  
 بزرگ نیست خورشید درون آسمان  
 بزرگ تر نیست بزرگ ترین اوی زمین  
 آنجا که باید مشتی میان من و تو انداخته شود  
 آرنج های شکسته به دادمان می رسند  
 با پنجه هایی محکم تر از سم اسب های آزاد  
 آنها که، آنجا که، با کارهایی که،  
 تمام نشدنی است حرف آخر دنیا  
 با هم راه نرفتیم  
 با هم تنها نبودیم  
 این کلمات از سخن طولانی ترند  
 اینکه بانو با بانو با بانو با خود بانو همیشه با بانو  
 این که او فکر می کرد زمین تقسیم بر دو می شود خانه ی دو  
 دو آدم  
 دو حرف  
 دو سلام  
 و نگهدارهایی که با خدا نبودند  
 زمین برای من و تو تنگ است بیا آسمان بسازیم  
 آسمان برای من و تو تنگ است بیا دنیا دنیا بسازیم  
 دنیا دنیا برای من و تو تنگ است بیا بسازیم  
 این بهترین راه حل است  
 قوطی کبریت ها ساخته شده اند  
 کبریت ها ساخته شده اند  
 و آتش  
 راه حل سوم ساختن است  
 قرار گذاشته ام با یار  
 مدادها را هرگز تنبیه نکنم  
 کاغذها را هرگز نکنم  
 با یار  
 یار قرار می گذارد تنها باشد  
 روی میز نهارخوری  
 به شام آخر فکر کند  
 این آخرین خورشید بزرگ آسمان است

۲  
 وقتی داری فوت می کنی  
 می دانی که قرار نیست گردبادها را دور کنی  
 تو فقط لب هایی را به هم می رسانی  
 که گردبادها هم نمی توانند برسانند  
 هیچ چیز به طبیعت ریه های شک نمی کند  
 حتی اگر من پینکه را روشن کنم  
 یا کولری که مدام انگار می دود  
 گفته بودم  
 نگاه ها هم باد می شوند  
 و وزش ها که می آیند  
 من به اندک شمع خودم شک می کنم  
 داد می زنند  
 داد را هم داد می زنند  
 دادها هم وزش می شوند  
 و قرار است این وزش ها چه بشود  
 من به اندک موم خودم هم شک می کنم





## فراز مهر پورافرا

آبی که از شیر می چکد را قطع نمی کنم  
غذای مانده‌ی دیشب یا پریشب را  
دور  
نمی ریزم  
لبخند  
روی سیب گاز زده‌ای  
مانده  
می توان گلدان را آب  
نداد  
چشمان خود را مسلح به شب کرده‌ام  
ماه  
بالای سر قبری ناشناس  
نام خیابان‌ها  
پل‌ها را می خواند  
ماه  
از چشمم افتاده  
آن قدر که آدم‌ها  
آدمی را به ماه تشبیه کرده‌اند  
فکر می کنم ماه  
آدم است  
پشت ابر پنهان می شود  
من  
از آن مسیر رد نخواهم شد





## مرضیه قاسمی راد (هستی)

جن دارد حتماً  
که خاموش است  
هرچه را روشن می‌کنم.  
رابطه را جلوی کبوتران  
می‌پاشم  
نشانه می‌روم و..  
آسمان  
کوه  
و سگ‌های شکاری  
هرگز نیافتند او را.  
به قدر تنفس آهوایی  
در برف مانده،  
کعبه‌ی من  
خود به خانه تو پا گذاشت!  
بی تو به سر بردن دلتنگ است  
زانویی برای رسیدن نمانده.  
با بگیرد غم / باید  
ندارم که تاب!  
کنار تو  
عشق خیس می‌خورد  
نه آب می‌رود  
نه چروک می‌شود...





## احسان احمدزاده

این نخ هم  
می تواند عاشقانه تمام شود  
کافی ست روبرویم بنشینی  
لبخند بزنی  
دستت را از زیر چانه برداری  
لابه لای موهایت بکشی  
بعد به سال های رفته فکر کنیم  
که باران به خاطر تو می بارید  
ابرها به خاطر تو...  
اما مطمئنم از این حوالی  
باید رد شده باشی  
که زیباییات کار دست خدا داده  
دست و پایش را گم کرده و  
ابره های بی روسری را  
هل داده است اواخر مرداد  
که باران بگیرد و  
خیس شود تن تابستان  
اصلاً این شب هم  
می تواند عاشقانه تمام شود  
کافی ست لابه لای همین شعر  
در شبی بارانی  
بی چتر روسری  
خسته از راه برسی  
بوسه هایت را پرتاب بی تابمی ام کنی  
بعد با همان لحن صمیمی بگویی:  
عزیزییییییییزم چقدر پیر شدی  
این آخرین نخ هم  
می تواند عاشقانه دود شود  
کافی ست به نیمه که رسید  
به سرفه که افتادم  
از انگشتانم بدزدیش  
بعد بگویی:  
«نفست باز گرفت این همه سیگار نکش»\*

\* بیت داخل گیومه از علی رضا آذر است





# مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست

شعر ترجمه

- + «خلیل رضا»، ترجمه آیدین آراز
- + «چارلز بوکوفسکی»، ترجمه پگاه عامری
- + «امی لاول»، ترجمه حدیث حسینی
- + «غاده السمان»، ترجمه رامک رامیار
- + «رابرت بلای»، ترجمه فائزه پورپیغمبر
- + «احمد ارهان»، ترجمه صابر حسینی

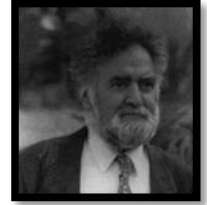




## «خلیل رضا»

آیدین آراز

خلیل رضا در سال ۱۹۳۲ در جمهوری آذربایجان متولد شد و در سال ۱۹۹۴ درگذشت. او اغلب اشعار خود را در زندان‌های مسکو سروده است. او شاعری انقلابی و نماینده ادبیات اعتراض بود.



لبخندهای ناتمام  
لحظه‌ای فراموش کردم  
کابوس اسلحه بدست بالای سرمان را  
و اینکه زندانی هستیم  
قهقهه‌ای بلند کشیدم  
خنده‌ای رعدآسا  
چنان که آسمان مسکو را پاره‌پاره کرد  
آتش قهقهه‌ی من  
شعله‌های هستی‌ام  
آب کرد یخ‌های کنج سلولم را آیا؟  
«ساکت باش» شنیدم کسی گفت  
این صدای خنده‌ی من بود  
زندانبانم را دیوانه می کرد  
زندانبان پاپاق به سر  
با شکم سیر، چاق و تفنگ براقی به دوش  
گفت «ساکت باش» شنیدم!  
و ناتمام ماند خنده‌ام  
ساکت شدم  
اما می دانم خنده‌ام ممتد است  
به امتداد نسل‌ها  
ادامه خواهد یافت

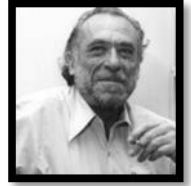




## «چارلز بوکوسکی»

پگاه عامری

هاینریخ کارل بوکوسکی Heinrich Karl Bukowski زاده ۱۶ اوت ۱۹۲۰ - درگذشته ۹ مارس ۱۹۹۴ شاعر و داستان‌نویس، لوس آنجلسی است.



«امضاء شخصی»

مردی دستم داد

دست نوشته‌ای از «بیوجک»

و گفت: «تقدیم به شما»

گفتم:

«به بیو جک بگویند مفتخر شدم»

نمی‌شناسیدش!

مُشت زن حرفه‌ای است

آدم‌های زیادی می‌جنگند

و اما بیو جک

ناامیدتان می‌کند

در جنگ

وقتی تلف نمی‌شود

برای مسلح شدن

و شما نمی‌توانید

می‌دانم!





## شعری از «امی لاول»

حدیث حسینی



چرا زنبق‌ها زبان به سوی من می‌چرخانند  
وقتی می‌چینمشان  
پیچ و تاب خوران  
پیش انگشتانم خاموش می‌شوند  
چنانکه به سختی می‌توانم  
حلقه گلی برای گیسوانت بسازم؟  
چرا نامت را می‌خوانند  
و به من تف می‌کنند  
وقتی می‌خواهم گل‌ها را دسته کنم  
باید بکشم آن‌ها را  
تا آرام بخوابند  
و برایت تاج گلی از لاشه‌های آویزان بفرستم  
تا نرم و فاسد شود بر پیشانی‌ات  
وقتی که می‌رقصی



## «غاده السمان»

رامک رامبار



غاده السمان، به عربی غادة أحمد السمان، زاده ۱۹۴۲ در دمشق، نویسنده و ادیب زن اهل سوریه است. وی یکی از بنیان‌گذاران شعر نو در ادبیات عرب به‌شمار می‌رود.

### فراموشی قلبی از قلب دیگر

قلب تو از دنده من آفریده شده  
دستان تو از دنده من آفریده شده  
سینه تو از دنده من آفریده شده  
بی‌وفایی تو از دنده من آفریده شده  
جدایی از تو نیز  
از دنده من آفریده شده  
\*\*\*  
ما بادکنک آرزوها را سوراخ کردیم  
زمان نگاه‌های پنهانی  
نگاه‌های سرشار از صاعقه‌های خاموش  
به پایان آمد  
زمان نوازش‌های دزدکی  
و آه‌هایی که همچون آتش در جنگل تابستانی در شب پیش می‌رفت  
\*\*\*  
به پایان آمد  
آن آرزوی گنگ  
برای شادی‌های کوچک مرموز  
زمان پرواز  
به پایان آمد  
و ما بازگشتیم به هوشیاری زمین  
روزگاری باز آمد که  
همچون معده‌ای بیمار  
برای خوردن شهر بر سینه آن نشسته بود  
و خستگی بازگشت  
تا نزدیکی سرشار از بی‌حوصلگی‌اش را ادامه دهد  
بر روی جسد روزهای مان  
عشق ما مرد، بی‌آنکه جان بدهد

غاده السمان / ۱۹۴۲





## «رابرت بلای»

فائزه پورپیغمبر



رابرت بلای، Robert Bly نویسنده و شاعر نروژی الاصل امریکا متولد ۲۱ ژوئیه ۱۹۵۷ است.

اگر این نسل‌های پی‌درپی، قرن‌ها در خود تکرار شوند  
بخواهند در خانه‌های ساحلی  
با آن نقاشی‌های رنگ‌روشن سر کنند،  
عنکبوت‌های سیاه، فربه شوند  
رنگ بیازند،  
مردان با زنان و فرزندان، فکورانه قدم بزنند،  
ویولون-زن‌ها خسته، هلاک، به خود بلرزند،  
با این ابدیت‌هولناکی که صنوبرهای آبی دارند!  
آن وقت چه؟  
عده‌ای ترک کاشانه خواهند گفت  
و در اقیانوس، سوار بر کِلک‌های به هم بسته سر خواهند کرد  
آن‌ها که در کرانه جا می‌مانند  
به تنه‌های درختان می‌خزند  
و گیر بانکدارانی می‌افتند  
که از آنگشت، باریک‌تر و کشیده‌تر می‌گردند  
در کِلک‌های کثیف‌شان، به خاطر یک لقمه نان  
قلب‌ها را به درد می‌آورند.





## «احمد ارهان»

صابر حسینی

احمد ارهان، به زبان ترکی Ahmet Erhan، (۸ فوریه ۱۹۵۸ آنکارا) شاعر ترک است. وی تحصیل کرده زبان و ادبیات ترکی بوده و سال‌ها به تدریس آن پرداخت. وی پس از انتشار دو کتاب، در ۲۲ سالگی، برنده جایزه شعر بهجت نجاتیگیل شد. وی در سال ۲۰۰۸ جایزه شعر ملیح جودت آندای را به دست آورد.



قرار ندارد، ریحان  
شمعدانی، محزون  
باران در کوچه‌های محله جاریست  
این منم یا تنهایی‌ام  
که پشت در من زوزه می‌کشد  
ریحان شور چشم است،  
در آغوشم خوابیده است

این گل‌ها را ببین، بر من پیچیده‌اند امشب  
زندگی حتی در ناخن‌هایم بزرگ می‌شود  
اگر من بمیرم، یا نمیرم



فعالیت‌های ادبی استان گلستان، فاطمه‌السادات حسینی

شعر استان گلستان، حبیب موسوی بی‌بالانی

برخی نشست‌های ادبی در استان گلستان

نگاهی گذرا به گویش و لهجه‌ی گرگان، راحمه شهریاری

مصاحبه با:

مرتضی شاهین‌نیا، فاطمه‌السادات حسینی

مارال افشاری، کیوان عابدی

دیلم کتویی، کیوان عابدی







## فعالیت های ادبی «استان گلستان»

فاطمه السادات حسینی

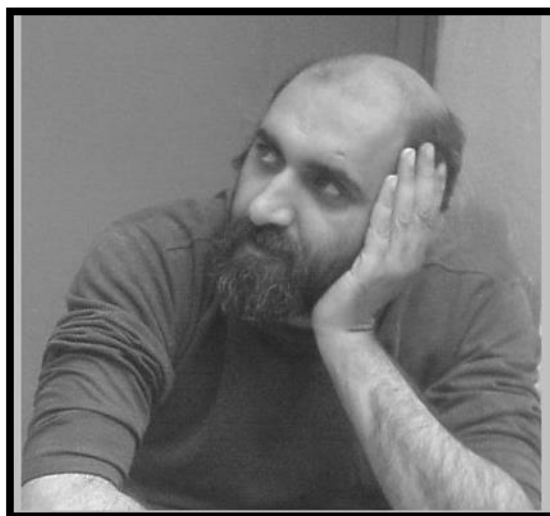
ادبی خود پرداخت و هم‌اکنون با مدیریت ادبی آقای علی جهانگیری دوشنبه‌ی هر هفته ساعت ۱۸ عصر در تالار فخرالدین اسعدگرگانی با حضور شاعران و علاقه‌مندان به شعر برگزار می‌گردد. از فعالیت‌های اخیر این انجمن، شکل‌گیری انجمن ترانه برای نخستین‌بار در استان در سال ۹۲ و برگزاری چندین همایش و نشست کشوری را می‌توان یادآور شد. انجمن شعر حافظ گنبد در سال ۷۲ به‌کوشش اسماعیل جاجرمی و برخی دیگر از شاعران این شهرستان بنیان گذاشته شده و تاکنون به فعالیت خود ادامه داده است. از شاعران گنبد کاووس می‌توان به مختار رنجیده، سیدمسعود حسینی، سیدحسن حسینی تیل‌آباد، حمید میرزایی، سیدجواد طباطبایی، منا جان‌محمدیان و... اشاره داشت. انجمن شعر علی‌آباد نیز، سه‌شنبه هر هفته ساعت شش عصر در پژوهش‌سرا واقع در خیابان هنرستان برگزار می‌گردد.

گرگان، همان گلستانی‌ست که می‌توان آنرا به‌خاطر موقعیت خاص جغرافیایی زیبا و منحصر به‌فردش، به‌وضوح لابه‌لای کلام افرادی که در این سرزمین همیشه سبز، ذوق شعری شان را به ظرافت آزمودند، از دهه‌های نخستین تاکنون دید. ابوسلیک گرگانی از نخستین شاعران فارسی‌گوی تاریخ ایران به‌شمار می‌رود. از دیگر نام‌آوران شاعر گرگانی می‌توان به فخرالدین اسعدگرگانی، صاحب مجموعه‌ی ماندگار «ویس و رامین» و فصیحی گرگانی دارای اثر «وامق و عذرا» و لامعی گرگانی اشاره داشت. نادر ابراهیمی شاعر، نویسنده، فیلم‌ساز و روزنامه‌نگار گرگانی است که در اثر زیبای «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم» بارها علاقه‌اش را به گرگان یادآور شده است. انجمن شعر گرگان در سال ۱۳۶۴ به‌صورت رسمی به ریاست آقای حبیب قلیشلی تأسیس گشت و به سیر فعالیت



## شعر استان گلستان

### سید حبیب موسوی بی‌بالانی



+ عضویت در جلسات و انجمن‌های مختلف خزیر،  
پویندگان معرفت، سحر، کانون دوست‌داران کتاب (سوشنات).

داوری‌های شعر:

۱. داوری جشنواره‌های دانشجویی و شهرستانی شعر و داستان استانی.
۲. داوری جشنواره‌ی کشوری شعر، دانشگاه علوم کشاورزی و منابع طبیعی گرگان.

آنچه من از شعر گرگان خاطره کردم:

نوشتن درباره‌ی سابقه‌ی چیزی از یک شهر (یا یک منطقه) کار من نیست، به‌خصوص که آن چیز شعر باشد. من تنها بتوانم چند خاطره‌ی عمده را باز گوئی کنم.

آشنایی من با شعر گرگان از اواخر اردیبهشت ۱۳۷۴ شروع شد. زنگ زدم اداره‌ی فرهنگ و ارشاد اسلامی شهرستان گرگان (آن موقع‌ها گرگان هنوز مازندرانی بود)، آدرس جلسه‌ی انجمن شعر را گرفتم، دوشنبه ساعت ۵ عصر و در یکی از اتاق‌های جانبی تالار فخرالدین اسعدگرگانی برگزار شد. روی زمین، باید کفش‌ها را در می‌آوردیم. نشستیم، یک‌عده شعر خواندند، من هم احتیاط کردم و البته این احتیاط تا حدود یک‌سال طول کشید و چیزی نخواندم. در آن جلسه چند چهره و نام برجسته‌تر بودند. اولی خود خدایبامرزی علی‌اکبر ابراهیم‌زاده بود که تا اواسط ۱۳۷۶ رئیس انجمن تالار ماند تا این‌که با یک انتخابات کنار رفت. دیگری پیرمردی بود به‌نام ساعدی ملک که از یکی از روستاها می‌آمد. علی جهانگیری، محمد فرازجو، حسین ضمیری. بعدها با منان خراسانی هم آشنا شدم که کم‌کم در آن دوران بهترین دوستم شد.

همان‌طور که گفتم حدود یک‌سال طول کشید که احتیاط را کنار بگذارم و در جلسه انجمن شعر، چیزی بخوانم. شعر خواندنم دو علت داشت: یکی تشویق‌های منان خراسانی، یکی هم باخبر شدن از جلسه‌ی ۵شنبه و این‌که اعضایش را دست‌چین می‌کند و بحث‌های فنی‌تر شعر آن‌جا برگزار می‌شود. این شد که در جلسه شعر انجمن شعر گرگان شعر خواندم و بعد از یکی دو هفته به جلسه‌ی ۵شنبه‌ها دعوت شدم. جلسه در خانه‌ی علی جهانگیری برگزار می‌شد، خیابان میرکریم از طرف فلکه مازندران. آن موقع‌ها غزلیات شمس می‌خواندند که بعدش با پیشنهاد عزت آقابابایی خوشنویس تذکره‌ی عطار خواندیم، بعد شعر نیما یوشیج را تحلیل کردیم و بعد ساختار و تأویل متن

- سید حبیب موسوی بی‌بالانی، متولد بهمن ۱۳۵۲ بی‌بالان از توابع شهرستان رودسر، استان گیلان، ساکن گرگان.  
مجموعه شعرهای منتشر شده:  
۱. هی نام تازه‌ی چیز/ انتشارات داستان‌سرا/ ۱۳۸۲/۱۰۰۰/نسخه/۱۳۸۹.  
۲. پت/ چاپ الکترونیک/ سایت ادبی عروض.

مجموعه شعر در حال انتشار:

+ حبیب/ انتشارات نیماژ

کتاب‌های آماده‌ی چاپ:

۱. با اینکه چاپ شدم.
۲. درباره‌ی بقیه‌ی عمر.
۳. انگیزه‌هایی برای سرزمین سفید.

همکاری با نشریات:

۱. نشریه‌ی استانی گلشن مهر.
۲. روزنامه‌ی اعتماد با نام‌های مستعار مختلف.
۳. دو شماره از مجله‌ی چهار برگ، ویژه‌ی حبیب موسوی بی‌بالانی. (یک شماره تماماً یک شعر بلند با عنوان «شعری درباره‌ی اوضاع بنویسید» و یک شماره مجموعه آثار).

جلسات:

+ عضو اولین شورای شعر تالار فخرالدین اسعد گرگانی



بابک احمدی و چه و چه و چه... در همان جلسه بود که با اسم‌هایی که زیاد شنیده بودم و هرگز ندیده بودم آشنا شدم. مهدی مصلحی و علی مسعود هزارجریبی و بعدها با حبیب قلیشلی. اما یک‌سری اسم‌ها بودند که در خود جلسه شعر زیاد شنیدم و گاهی آشنا شدم، گاهی فرصت نشد. آقای نویری، خدا بی‌امرز احیا اشراقی، اورج علی محمدزاده، روحی خالقی، سفر بهرینی (با همین املا) و...

همین جا که اسم خدا بی‌امرز احیا اشراقی آمد یادی از چند مرحوم شعر هم بکنیم بد نیست. مرحوم ساعدی ملک که پیرمردی بود و قبلاً ذکر نامش آمد. مرحوم مسعود هنرور که شاعر جوان و با استعدادی بود که بر اثر بیماری ام‌اس از دنیا رفت، فاصله‌ی زیادی با من از نظر سنی نداشت و تاحدی دوست هم بودیم. مرحوم حسین علی زمانی، که خیلی دوست داشت شاعر طنزپرداز باشد، با شخصیت مخصوص خودش، مش‌حسن و از همه نزدیک‌تر مرحوم سفر بهرینی (با همین املاء) که بیشتر بازی‌گر و داستان‌نویس بود، و شاید بشود گفت... که نگفتنش البته اخلاقی‌تر است. اما از همه مهم‌تر مرحوم محمود مؤمنی بود. شاعر شعر حجم، با شعرهای واقعاً عجیب و برجسته‌اش. و در مورد او هم... اخلاقی وجود دارد که بهتر می‌بینم اشاره نکنم، اگرچه فصل مهمی از شعر گرگان را او و برادرانش تشکیل می‌دهند.

از همین جا مطلب بعدی را آغاز می‌کنم، خانواده‌ی مؤمنی، و نسبت فامیلی که با خانواده رویایی داشتند (خواهرشان همسر مظفر رویایی بود) شعر گرگان را هم معروف کرده بود، هم مشهور به این‌که گرگانی‌ها همه شعر حجم می‌گویند. تا جایی‌که وقتی من در سال ۱۳۸۲ اولین کتاب خود را چاپ کردم، در مجله‌ی جشن کتاب نوشتند: مجموعه‌ای مشتمل از ۳۳ شعر حجم، در حالی‌که لااقل آن کتاب اصلاً ادعایی حجمی نداشت. اما آن سال‌ها که من وارد ۵ شنبه شدم، با توجه به سیطره‌ی این خانواده و نگاه محض علی مسعود هزارجریبی در کنار نگاه ناب مهدی مصلحی، نوعی هژمونی شعر دیگری، با گرایش‌ات شدید حجمی بر شعر گرگان مستولی بود. خود من البته بعد از یک دوره پرداختن به حجم برگشتم طرف غزل.

اما در آن سال‌ها گرگان در غزل هم حرف‌های زیادی برای گفتن داشت: محمد فرازجو، حسین ضمیری، زمان گلدسته، خود مرحوم علی اکبر ابراهیم زاده، مرحوم ساعدی ملک و... که بعدها فهمیدم، غزل‌سرای اصلی گرگان در جلسات دیده نمی‌شود: «پرویز کریمی». بعدها، یعنی همین دو سه سال اخیر به جلسات آمد. والحق والانصاف در امر غزل‌نویسی استعدادی عجیب دارد و داشت. با این‌که نزدیک ۷۵ سال دارد اما هنوز به تاخت غزل‌های عجیب می‌گوید. اسمش را در مجموعه شعر خوشه می‌توان دید و خاطراتش از شاملو و ایرج کیانی و... واقعاً شنیدنی‌ست. من که فکر می‌کنم اگر او فرصت

معرفی شدن داشت، امکان این‌را داشت هم‌پای حسین منزوی تحولی در نوع نگاه به غزل نئوکلاسیک فارسی ایجاد کند. اما کمتر از میزان استحقاقش به خودش و شعرش پرداخته شده، خودش هم از نظر تئوری چندان امکان توضیح و تبیین شعر خودش را نداشت.

اواسط یا اواخر ۱۳۷۶ بود که شعر گرگان از انحصار حاج علی‌اکبر ابراهیم‌زاده خارج شد. فکر می‌کنم با مدیر شدن حبیب قلیشلی، انتخابات برگزار شد و البته لابی ۵شنبه‌ها عمل کرد و ۷ نفر انتخاب شدند، یا در واقع شدیم که جلسه را بگردانیم. در همان سال‌ها جلسات دانش‌گاه‌ها هم برگزار می‌شد، جلسه شعر دانشگاه آزاد به مدیریت مهدی مصلحی و جلسه شعر دانشگاه منابع طبیعی با مدیریت مشورتی. در عین حال، حال‌هایی که اداره‌ی ارشاد با مدیریت حبیب قلیشلی به انجمن شعر می‌داد ستودنی بود. آن سال‌ها سال‌های طلایی شعر گرگان بود. چندین سفر تفریحی و شعری از بسطام و خرقان گرفته تا یوش و حتا قم و کاشان و مشهد ارده‌ها در روز سالگرد سهراب سپهری و رفتن به آرامگاه ظهیرالدوله و زیارت از قبرهای فروغ و...

در همان سال‌ها سر و کله‌ی یک آدم شورشی که البته یکی از تأثیرگذارترین چهره‌های ادبیات گرگان هم شد پیدا شد، نیما صفار سفلائی. کسی‌که به‌حدی شورشی و به‌هم زنده‌ی نظم بود که حتا سفر بهرینی که آدم بازی هم بود، با اخراجش از انجمن‌ها موافقت کرد. البته در سال‌های بعد نیما تعدیل شد، آرام‌تر و متین‌تر و بعد ازدواج کرد و...

به این موضوع بعدها می‌پردازیم: فعلاً می‌روم سراغ کتابفروشی اوستا و کتاب‌فروشنش، بهنام کیانی که البته اسم اصلیش مهدی گایینی بود. در کتاب‌فروشی اوستا و با پیشنهادات بهنام بود که کم‌کم تفکرات و ترم‌های دهه ۷۰ شعر فارسی وارد گرگان شد و شورشی‌های شعر توانستند مجال برای نفس کشیدن پیدا کنند. هژمونی حجم کم‌کم شد و تقریباً محو. انواع جدیدتری از شعر شروع به سروده شدن کردند. حتا در غزل هم کم‌کم چهره‌هایی که اقبال عمومی‌تری نسبت به غزل‌های فاخر داشتند فرصت ظهور پیدا کردند. چهره‌های جوانی در شعر پیدا شدند که قبل از این دوران جدی گرفته نمی‌شدند. شاید شاخص‌ترین چهره‌های آن نسل را بتوان در مرتضا شاهین‌نیا جست و جو کرد. و البته از مسن‌ترهایی که دیده شدند می‌توان حسین دیلم‌کتولی را مثال زد که ما به او می‌گفتیم حسین دایی. همان‌طور که الان به پرویز کریمی می‌گوییم عمو پرویز.

همین حسین دیلم‌کتولی و کلاً شاعران علی‌آبادی یک آموزه‌ی مهم برای شعر گرگان داشتند: نوع جزئیات مورد دیده شدن را عوض کردند. عوض که نه، جزئیات دیگری که دیده نمی‌شد را برای دیدن به شعر گرگان نشان دادند که من حدس



می‌زنم به خاطر تفاوت در سطح و عمق اقلیمی باشد، یا نوع فرهنگ مخصوص منطقه‌ی خودشان.

خلاصه‌ی کلام این‌که دوران خوش مدیریت حبیب قلیشلی گذشت و یک حبیب دیگر مدیر ارشاد شد: «حبیب صفرزاده» و البته او عدالت بیشتری در زمینه‌ی هنرهای دیگر داشت، در واقع تعلق خاطر حبیب قلیشلی را به شعر نداشت و بیشتر مدیر فرهنگ و ارشاد اسلامی بود.

یک خاطره‌ی خاص یاد آمد: در دوران هر دو حبیبی که مدیر ارشاد بودند، ما تا جایی که می‌شد شب شعر داشتیم، تا جایی که یک‌بار یک‌نفر در خیابان با من سلام و علیکی کرد و من که نمی‌شناختمش داشتم متعجب نگاه می‌کردم که پرسید: «الان یه ماه بیشتر شب شعر نداشتین، نمی‌خوانی شب شعر بذارین؟»

این را گفتم که یادآوری کنم چه آشتی عمیقی بین مردم و شعر برقرار بود. (حالا نیست)

سال ۱۳۸۲ به پیشنهاد و تشویق بهنام کیانی و علی مسعوده‌زاجریبی من کتاب اولم را چاپ کردم. بعد از آن تا سال ۸۴ اتفاق خاصی در شعر نیفتاد، همه چیز گل و بلبل‌ی پیش می‌رفت. البته منظور صفا و راحتی شاعران و شعر است. مگر مصاحبه‌ای که نیما صفار با من کرد و یک کمی باعث رنجش و تکان در جمع گرگانی‌ها شد. من آن‌جا گفته بودم گرگانی‌ها تنبلند و این تبلی به شعر هم سرایت کرده و... از این حرف‌ها. حالا این‌را بهتر می‌توانم تبیین کنم که گرگانی‌های آن‌روزها نسبت به مسائل سیاسی شعر کسل و بی‌حال رفتار می‌کردند.

سرگرم مسائل و مفاهیم زیبایی‌شناسی بودند. بحث‌های عمده هرمنوتیک و ساختارشناسی و دیکانستراکشن و... از این قبیل بود که البته باعث پیشرفت شعر و ادبیات شهر و حتا استان هم شد.

گفتم استان، بد نیست یادی هم از جلساتی کنیم که درون استان می‌رفتیم. بیشتر از همه مینودشت که آن‌جا تقریباً از نظر شعری مرکزیت داشت بر شرق استان، جلسه‌اش از جلسه‌ی شعر گنبد شلوغ‌تر بود و علتش را در سخت‌کوشی مختار رنجیده و همت جوانانی مثل حمید عرب‌عامری و دیگرنی که این قدر زیادند که نام‌بردشان وقت‌گیر است می‌دانم. بعد جلسه شعر علی‌آباد با حضور حسین دیلم‌کتولی و کمی بعدتر با عباس فرهادی و... بعدها پسر حسین دایی، بنیامین دیلم‌کتولی و...

در غرب گرگان اتفاق خاصی نمی‌افتاد. جز چند چهره و چند جلسه مثل میثم ریاحی و شعبان بالاخیلی و شب شعری که پگاه احمدی و مهدی موسوی و... آمدند.

اما با روی کار آمدن احمدی‌نژاد آن دوران گل و بلبل‌ی تمام شد. جلسات دانشگاه‌ها اول تعطیل شد، بعد جلسه داستان و طی یک پروژه‌ی تخریب وضعیت شورایی انجمن ابتدا منحل شد و دوباره حاج علی‌اکبر ابراهیم‌زاده مسئول شعر شد و با

مقاومت انجمن که دیگر ثبت شده بود و به‌عنوان یک شرکت قوانین خود را داشت، کلاً تعطیل شد.

حالا وقتش است به جلسات دانشگاه‌ها بپردازیم. اول دانشگاه آزاد گرگان که سال‌ها جلسه‌اش به همت مهدی مصلحی برگزار می‌شد، هم‌زمان با دوره‌ی اول ابراهیم‌زاده در تالار. بحث‌ها تئوریک‌تر و به‌روزتر بودند و نقدها مفصل‌تر. تا این‌که بعد لابی‌۵شنبه باز هم کار کرد و یک شورا مسئول برگزاری جلسه شد که من و علی نوروزی ثنایی و خانم افسانه صحتی و... مسئول برگزاری جلسات شدیم که هر جلسه را به دو بخش تقسیم کردیم، بخش اول شعر نیما یوشیج و بخش دوم شعرخوانی و نقد.

دانشگاه منابع طبیعی اما داستان دیگری داشت. در ابتدا خود احسان مکتبی مسئولش بود و باز هم لابی‌۵شنبه آن‌جا کار می‌کرد اما با کم‌رنگ شدن جلسات ۵شنبه، عده‌ای از دانشجویان مسئولیتش را به‌عهده گرفتند. علی رستم‌نژاد، سوسن اسمی، علی ایمانی، پریناز رشیدی و... این‌ها پر انرژی‌تر بودند و خوب کار می‌کردند جلسات مهمی هم در زمینه شعر و موارد دیگر برگزار کردند. من جمله جشنواره کشوری شعر دانشجویی. که البته این گروه هم با اتمام دوره تحصیلی‌شان جلسه را به جوان‌ترهایی واگذار کردند که هم‌زمان با احمدی‌نژاد روی کار آمدند و جلساتشان به تعطیلی کشید.

در این میان انجمن‌ها و ان‌جی. ا‌هایی هم ظهور کردند و بعد از مدتی تعطیل شدند. مثلاً انجمن سحر که عده‌ای از دوستان جوان گرگانی برگزار می‌کردند مثل هدا علاءالدین و خدایامرز فرخ محسن مفیدی و... انجمن خزیر که به مدیریت احمد اخوان غزل‌نویس برگزار می‌شد و از همه مهم‌تر و فعال‌تر مؤسسه پویندگان معرفت بود که مراسم داستانی یکی دوشب در هزاره‌ی سوم را برگزار کرد و کلی مراسم دیگر.

بعد از همه‌ی این‌ها البته کانون دوستاران کتاب ظاهر شد. که با سرمایه‌گذاری دکتر هاشم موسوی تأسیس شد و در تمام دورانی که موسسه‌ها و انجمن‌های دیگر به تعطیلی کشیده شده بودند هم‌چنان تنها جلسه‌ی شعر شهر ماند و هم‌چنان کار کرد تا جایی که ما را مدیون خود کرد. در ابتدا یک شنبه‌ها به شعر نو اختصاص داشت و شنبه‌ها به غزل اما بعد از مدتی جلسات فقط در شنبه‌ها متمرکز شد و از همه بهتر این‌که حتا با تغییر مکان از استقبال در جلسات مختلف کانون کم نشد و هم‌چنان از شعر و داستان و بحث‌های اجتماعی و تاریخی و کلاسیک و... مخاطبین خود را دارد.

نشریات هم در این دوره کار خود را می‌کردند. گلشن مهر، با صفحه‌ی ادبی‌اش که مهدی جلیلی می‌گرداند و وقتی سرباز شد من مسئولش شدم بعد از من عباس اسماعیلی و... و حالا هم نیما صفا مسئول این صفحه است. در واقع صفحه ادبی گلشن مهر تا حالا با هر مسئول صفحه ادبیاتی هم در فرم هم



در سیاست رویه‌ی تازه‌ای را پی گرفته یا همزمان با دوره‌ای که من در گلشن مهر کار می‌کردم صفحه‌ی هنر و ادب هفته‌نامه سلیم به مدیریت محمدباقر عباسی هم خیلی باکیفیت بود. گلستان سلام و گرگان امروز و گلستان ایران هم جسته و گریخته صفحات و ستون‌هایی به ادبیات اختصاص می‌دادند که البته این امکان هم از سال ۱۳۸۴ کم‌کم کم‌رنگ شد.

در این دوران جلسات خانگی پراکنده‌ای هم وجود داشت، شاید مؤثرترینشان همان جلسات ۵شنبه بود که قبلاً گفتیم. یک جلسه داستان هم بود که بیشتر در منزل افسانه برزویی برگزار می‌شد، بعد از ازدواجش با نیما صفارسفلائی و البته بعد از این دو جلسه؛ جلسات خانگی خیلی کم و اتفاقی برگزار شد.

شاید حوادث سال ۹۲ به بعد را باید در مقاله‌ی دیگری بنویسم. چرا که خود بحث مفصلی‌ست که باید زمان بگذرد تا بتوان با قضاوت عادلانه‌تر و موضع‌گیری صریح‌تری در موردش حرف زد. بنابراین همین‌جا این نوشته را تمام می‌کنم. بدون هیچ موخره یا نتیجه‌گیری.

دو شعر از حبیب موسوی بی‌بالانی:

۱

از دست رفتنِ آدم  
جوری نیست  
که یک ستاره در شب بی‌مهتاب می‌افتد  
آدم دل‌اش می‌گیرد  
منتظر می‌نشیند کنار پنجره  
شاید افتادنِ ستاره‌اش را در شب بی‌مهتاب تماشا کند  
خوابش می‌برد  
همان‌جا کنار پنجره  
وقتی بیدار شد  
از دست رفته است

۲

وقتی که  
می‌توانم  
از دست رفتنم را برگردانم طرفِ تو  
یک آینه سبز می‌کنی وسطمان  
طوری که یک سطح جیوه‌ای مات  
مانع می‌شود که تنهایی از من برود  
من حس می‌کنم که ناحیه‌هایی از خودم را گم کرده‌ام  
مثل صورتم  
که فکر می‌کردم در دست‌های تو و در بوسیدن‌های تو  
می‌توانست پناه بگیرد  
من فکر می‌کنم

هیچ وقت نخواهم فهمید آن طرفِ آینه چه خبر است  
اما حدس می‌زنم  
تو آن طرفِ آینه ایستاده‌ای  
موهبت را شانه می‌کنی و می‌بندی  
رُز می‌زنی به لب‌هایت  
مداد می‌کشی زیر چشمت  
به رنگ برنزه‌ی طبیعی‌ات افتخار می‌کنی  
بدون این که فکر کنی  
من این طرفِ آینه تنها نشست‌ام  
و حتی صورتم مرا ترک کرده



## برخی نشست‌های ادبی برگزار شده‌ی اخیر در استان گلستان



+ نشست انجمن شعر و ادب گرگان در اسفند ماه سال ۹۲.

+ کارگاه «تأثیر و تأثر شعر دهه هفتاد».

+ جلسه رونمایی و نقد کتاب «مورچه‌ای سیاه در کاخ سفید»، سروده‌های شاعر خوب گلستانی «مرتضی شاهین‌نیا» در نمایشگاه کتاب گرگان، یکشنبه ساعت ۶ عصر، با حضور شاعران و منتقدان.



+ نشست تخصصی ترانه‌خوانی و نقد و بررسی ترانه، پنجشنبه شانزدهم مرداد هزار و سیصد و نود و سه، گرگان. سالن شماره دو تالار فخرالدین اسعدگیلانی ...



اولین نشست انجمن شعر و ادب گرگان در سال ۹۳، در ساعت ۶ عصر روز دوشنبه ۱۳۹۳/۰۱/۱۸ در مکان تالار فخرالدین اسعدگرگانی برگزار شد. این جلسه هر دوشنبه از ساعت ۶ تا ۸ بعدازظهر در همان مکان برگزار است.



«نشست شعر گرگان»، پنجشنبه ۱۳۹۲/۱۱/۰۳، از ساعت ۱۶ الی ۲۱، دانشگاه جامع گلستان، تالار استاد مطهری که شاعرانی از تهران و گرگان در این جلسه حضور داشته‌اند. کارگاه نقد ادبی «نحله‌ها و ضرورت جریان‌سازی ادبی» با همیاری «حبیب موسوی بی‌بالانی»، «علیرضا راهب»، «علی قنبری»، «حبیب قلیشلی»، «علیرضا بهنام» با ارائه دیدگاه‌های خوب از بهترین دست‌آوردهای نشست شعر تهران و گرگان بود:





# نگاهی گذرا به گویش و لهجه‌ی گرگان

راحمه شهریاری

در گرگان نیز مشابه پاره‌ای دیگر از فرهنگ‌های مردم ایران زمین، در شب چهارشنبه‌سوری آداب و رسوم وجود دارد که در برخی موارد با کلیت آن آداب مشترک و در پاره‌ای نیز در جزئیات تفاوتی نیز دیده می‌شود؛ اینکه در این شب، آتشی روشن شده و مردم از روی آن پریده تا زردی‌شان را به آتش دهند و از آتش، سرخی‌اش را بگیرند از رسوم بیشتر مناطق ایران بوده و برخی در کنار این رسم، رسم قاشق زنی را نیز داشته‌اند که در گرگان نیز از هم به همین صورت؛ بدین صورت که افرادی پتو و یا چادری بر سرشان انداخته تا چهره‌شان شناخته نشود و بعد به در خانه‌ها رفته و با قاشق و کاسه‌ای که در دست داشتند، ضربه‌هایی می‌زدند و شعر ویژه این شب را می‌خواندند و از صاحبان خانه، شیرینی دریافت می‌کردند و برخی نیز به شوخی روی سرشان آب می‌ریختند و در همین حین بر در خانه‌ها برای فالگوش می‌ایستادند و اولین جمله‌ای را که می‌شنیدند فال سالشان قرار می‌دادند و مردم سعی می‌کردند تا در آن شب حرف‌های خوب بزنند. در گرگان علاوه بر این‌ها، آینه نیز می‌خرند و بر این باورند که داشتن آن روشنی است و شگون دارد. برخی نیز مقیدند تا آجیل شب عیدشان نیز در این شب خریداری شود. از دیگر رسوم گرگانی‌ها در این شب این بوده است که مادران، دختران دم‌بختشان را با جارو از خانه بیرون می‌کرده به این امید که در سالی که پیش روست به خانه‌ی بخت بروند.

## قاشق زنی

قاشق بیگیر و تاس<sup>۲</sup> ر بارا شیرینی

خوَرِ خوَر<sup>۳</sup> می‌ریم به قاشق‌زنی

کُلاغِ گورچُکُل<sup>۴</sup> رِ هم خوَر کن:

قارقار

ماچِکُل<sup>۵</sup> ماتِشکه<sup>۶</sup> رِ دس به سر کن:

وای وای

بدو برو پاپولو<sup>۷</sup> ر صداکن

پَرِ پرو<sup>۸</sup> رَم پُف کن<sup>۹</sup> و بعد هواکن

<sup>۲</sup> کاسه.

<sup>۳</sup> خیر خیر.

<sup>۴</sup> صفت کسی که از همه چیز خیر دارد.

<sup>۵</sup> مارمولک.

<sup>۶</sup> هرزه.

<sup>۷</sup> پروانه.

<sup>۸</sup> قاصدک.

راحمه شهریاری؛ متولد ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۶؛ از سال ۱۳۸۰ به‌طور جدی شعر را آغاز کرده است؛ کارشناس ارشد ادبیات فارسی و به ترتیب مقطع، فارغ‌التحصیل از دانشگاه‌های فردوسی مشهد و دانشگاه جامع گلستان. وی مربی ادبی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و مسوول واحد ادبیات کودک و نوجوان حوزه هنری استان گلستان است. در ادامه مقاله‌ای از وی می‌خوانید.

گویش گرگان و شاید هم استرآباد تلفیقی از زبان ملی(دری) و بومی (گرگانی یا استرآبادی) می‌باشد. البته این پرسش در ذهن پررنگ می‌شود که آیا گویش استرآبادی فعلی، همان گویش گرگانی قدیم است یا ادغام این دو و شاید خود گویشی مستقل بوده است.

از اصل این گویش اثری نیست اما در «حدود العالم من المشرق الی المغرب» آمده است: «استرآباد شهری بر دامن کوه و با نعمت و خرم و آب‌های فراوان و هوای درست.» آنها به دو زبان سخن می‌گویند یکی «لوترای استرآبادی» و دیگری «پارسی گرگانی».

دکتر خانلری نیز در تاریخ زبان فارسی می‌نویسد: «پس از ورود مسلمانان به ایران، در قرن ۴ ه.ق نخستین ولایاتی که زبان دری در آنجا رواج یافت، گرگان و قومس و ری بود. در گرگان لهجه‌ای متقارب با لهجه طبری و در قومس لهجه‌ای بین خراسانی و گرگانی وجود داشت که هنوز هم در این ناحیه متداول است.» (ج ۲؛ ص: ۳۳۲)

اما نکته‌ای که نمی‌توان آنرا نادیده گرفت، حرکت باقی‌مانده‌های این گویش گرگانی به سمت لهجه است و مهم‌ترین تلاش برای حفظ آن تنها تکرار آن بوده تا باقی‌مانده‌های این گویش بر ریشه، دست‌خوش گذشت زمان نشود. آموزش آن به کودکان و کاربرد آن برای این نسل، مهم‌ترین گام‌هایی است که می‌شود در احیای آن برداشت. کاربرد ترانه‌های فلکلور باقی‌مانده و سرایش ترانه‌هایی با این لهجه و تلفیق آنها، البته با شرط داشتن مختصات ادبیات کودک، که داشتن موسیقی فراوان و بکارگیری شخصیت‌های حیوانی با داشتن پس‌زمینه‌های طنز از جمله ویژگی آنهاست. یکی از مهم‌ترین گام‌هایی است که می‌شود برای حفظ و ماندگاری و احیای این لهجه‌ها برداشت. همچنین برای داشتن عنصر روایت در سروده‌ها (که یکی از برجستگی‌های شعر کودک است) ذکر آداب و رسوم می‌تواند گزینه خوبی باشد تا ضمن، به‌کارگیری لهجه با الویت در برداشتن شعریت اثر، آداب و رسوم نیز بیان شود تا شاهد روندی طولی در امتداد کار باشیم.



پنجه ۱۰ چو ۱۱ ر بده دسه دارتکل ۱۲  
 یک ذره بنزین، یه ذره الکل  
 یک پتو بردار بارا ۱۳ رو کله ما  
 تا هیچکی نشناسما تو مله آ ۱۴  
 قاشق بیگیر و تاس ر بارا شیرینی  
 خور خور می ریم به قاشق زنی  
 \*\*\*

ایبو ۱۵ داره باران مباره ۱۶!!  
 مگه خور از ما نداره؟!  
 مگه نمدانه که فردا  
 چارشنبه‌ی آخرساله?!  
 - -

چلیکا ۱۷ ر جمع کنین  
 تر مشه، زیر نودانه ۱۸  
 خیلی خیسه همه جا  
 گل و تول پلغانه ۱۹  
 اگه سرما بخوری  
 خل ۲۰ دماغت قندپله  
 هی کیش ۲۱، هی آشفه ۲۲  
 حلوا اماج تعطیله  
 \*\*\*

پس بدو تا اسم چل کل ر سریع بینویسیم  
 که هنوز اوله بارانه و خیلی خیسیم ۲۳  
 داوود کل: نوشتم  
 ممود(محمود)کل: نوشتم  
 ضیاکل: نوشتم  
 عطا کل: نوشتم  
 «اتوکل توته بکل،  
 پنجه بیگیر نون و شکر» ۲۴

اینجه گرگان. باراناش  
 شلاب شلاب شرشر شر  
 \*\*\*  
 آینه بخر! شگون داره، روشنیه؛  
 حالا که امشو شو قاشق زنیه  
 هرچی شنیدی امشو فاله سالته  
 اگر که خُب، اگر که بد دنبالته:  
 جانته بشم! خیر بیوینی الهی!  
 آی کورشده! سولاخ به تن! کجایی؟  
 آهای آهای، خور خور، هوار هوار  
 تق و تق و تق قاشق با تاس صدا بیار  
 «من درویشم، دوره پیشم  
 تا نگیرم رد نیمش» ۲۵  
 تاس من پُرن، پُره از شیرینی  
 حلوا اماج، نون عیدی زنجفیلی ۲۶

۹ فوت کن.

۱۰ دسته(یک دسته از چیزی).

۱۱ چوب.

۱۲ دارکوب.

۱۳ برای.

۱۴ محله‌ها.

۱۵ لفظی برای تعجب.

۱۶ می‌بارد.

۱۷ هیزم

۱۸ ناودان.

۱۹ فوران می‌زند.

۲۰ آب دماغ.

۲۱ سرفه.

۲۲ عطسه.

۲۳ در گرگان رسم است که برای بند آمدن باران اسم چهل کچل را می‌نوشتند.

۲۴ این بیتی ایت از یک ترانه‌ی قدیمی گرگان است.

۲۵ شعری ست که در مراسم قاشق زنی خوانده می‌شد.

۲۶ از شیرینی‌های مخصوص عید نوروز است.





## مصاحبه با «مارال افشاری»، نماینده‌ی شاعران جوان استان گلستان

### کیوان عابدی

کودکان و نوجوانان در کانون پرورش فکری هم برگزار می‌شود. کانون «ط» و دانشگاه‌های استان گلستان هم به صورت ثابت در هفته جلساتی برگزار می‌کنند. نشست‌هایی هم در استان گلستان برگزار می‌شود مانند نشست شعر دهه هفتاد، نشست فردوسی، شعر ظهور و نشست غزل که باعث می‌شود بیشتر با شاعران گلستان و استان‌های دیگر آشنا شویم. بسیاری از این جلسات شعر برای عموم آزاد است و این نکته مهم و قابل توجهی است. جشنواره‌های شعر از جمله شعرراح و جشنواره شعر فجر هم برگزار می‌شود.

از پیشینه‌ی شاعران و بزرگان گرگان و استان گلستان برایمان بگویید.

در این مورد من هرچه بگویم کم گفته‌ام! فخرالدین اسعدگرگانی، شاعر منظومه ویس و رامین همواره سرمشق شاعران بزرگ برای سرودن داستان‌های عاشقانه است. هم چنین مختم قلی فراغی شاعر و عارف ایرانی ترکمن هم از شاعران معروف گلستان است. علاوه بر این می‌توانم به میرداماد (فیلسوف و عارف)، اسماعیل جرجانی (پزشک نامدار) و استاد محمدرضا لطفی (نوازنده) که اخیراً از دستشان دادیم اشاره کنم.

جلساتی که در شهر گرگان برگزار می‌شود را تا چه حد جدی می‌دانید؟ برگزاری این جلسات به شما به عنوان یک شاعر جوان تا چه میزان کمک کرده است؟

اگر به طور کلی بخواهم بگویم، این جلسات چه برای کسانی که شاعر هستند و چه برای کسانی که فقط علاقه‌مند و شنونده‌ی شعر هستند می‌توانند مفید باشد. زندگی مردم ایران با شعر عجین شده است. اگر یک جلسه هدفش ایجاد یک فضای ادبی باشد که افراد بتوانند آفرینش ادبی خود را ارائه دهند و همچنین محیطی آرام برای علاقه‌مندان به شعر ایجاد کند و از حاشیه‌پردازی پرهیز کند مفید خواهد بود. در مورد من هم این جلسات بسیار به ارتقاء سطح شعرم کمک کرده و این را مدیون افراد مطلع و کسانی که راجع به اشعار من نظر می‌دهند و نقد سازنده می‌کنند هستم. البته عوامل دیگری مثل مطالعه کتاب‌های مرتبط و کتب مرجع ادبیات و تمرکز روی شعری که می‌نویسی و از همه مهم‌تر جدی گرفتن اینکه می‌توانی یک اثر ادبی خلق کنی در کنار کارگاه شعر مؤثر هستند.

ضمن تشکر از شما به خاطر زمانی که برای این گفتگو می‌گذارید. لطفاً یک بیوگرافی از خودتان ارائه کنید. متولد چه سالی هستید و از مجموعه فعالیت‌هایتان در زمینه‌ی شعر، مواردی را ذکر کنید.

حضرت عشق بفرما که دلم خانه‌ی توست

سر عقل آمده هر بنده که دیوانه‌ی توست

مارال افشاری هستم، متولد اسفند ۱۳۷۵ (در تقویم، اسفند به زمستان تعلق دارد، اما جایی ثبت نشده، تعلق خاطر زمستان به اسفند!) از پدری خراسانی و مادری گرگانی متولد شدم. در مقطع پیش‌دانشگاهی رشته‌ی علوم تجربی دبیرستان تیزهوشان تحصیل می‌کنم. علاوه بر شعر، کاریکلماتور، متون ادبی کوتاه، ترانه و داستان هم می‌نویسم. هنوز کتابی از کارهای من به چاپ نرسیده است.

مادرم همیشه در دوران ابتدایی برای نوشتن انشاء به من ایده‌های تازه می‌داد و کمک می‌کرد تا با دید بازتری بنویسم. خودم هم دائماً پی تقویت دایره‌ی واژگانم بودم و هستم تا بتوانم بهتر بنویسم.

سال سوم ابتدایی که از طریق مدرسه بیشتر با اشعار کلاسیک آشنا شدم، اولین شعر و ترانه‌ام را نوشتم.

در دوران راهنمایی به واسطه شرکت در المپیاد ادبیات فرصت بیشتری برای مطالعه راجع به شعر پیدا کردم و با شعر نو و شاعرانی چون سهراب سپهری، نیما یوشیج و احمد شاملو بیشتر آشنا شدم و بسیار تحت تأثیر اشعار سهراب در شعرهای اولم بودم.

در دوران دبیرستان گاهی شعر می‌نوشتم. به تدریج محتوای شعرهایم هم مثل خودم از بچگی‌اش در آمد اما هنوز خیلی کار داشت! یک مدت چون زمان زیادی را صرف نوشتن متون ادبی و کاریکلماتور می‌کردم، کمتر شعر می‌نوشتم اما این پراکنده‌نویسی پس از مدت کوتاهی رفع شد و الان ۷، ۸ ماه است که به طور جدی تمرکز روی شعر است.

خواهشمندم در مورد جلسات شعری که در شهر گرگان به صورت مداوم یا مقطعی برگزار می‌شود توضیح دهید و در صورت امکان آنها را معرفی کنید.

تا جایی که من اطلاع دارم یک جلسه دو ساعته در هفته در تالار فخرالدین اسعدگرگانی برگزار می‌شود. تعدادی از اعضاء همان جلسه، جلسه‌ی دیگری تحت عنوان «سوشیانت» تشکیل داده‌اند. علاوه بر این‌ها، کلاس‌های شعر برای پرورش





تمام المان‌هایی که در شهر شما وجود دارد، چه تأثیراتی در سرایش و جهان‌بینی اشعار شما داشته است؟

استان گلستان طبیعت زیبایی دارد. این‌را همه می‌دانند. شعر گفتن در چنین محیطی باعث طراوت شعر

می‌شود. وجود درختان فراوان، سرسبزی محیط و آب و هوای خوب شمالی باعث آرامش می‌شود و بعضی شعرها در آرام‌ترین لحظات شعر ایجاد می‌شوند. برای من به‌عنوان شاعر جوان این محیط به جوششی بودن شعرم کمک می‌کند. البته باید این نکته را هم ذکر کنم که شاعر حتی با دیدن یک تصویر ساده هم می‌تواند شعر بگوید! با این حال این از خوشبختی من است که در این جغرافیا به دنیا آمده‌ام!

در مجموع نظرتان را در مورد فعالیت های شعری استان گلستان بیان فرمایید.

خوب است؛ اما کافی نیست... امیدوارم شعر گلستان جدی‌تر گرفته شود و با ایجاد مکانی مثل خانه شعر، روی شعر تمرکز بیشتری شود.

از شما به خاطر اینکه این فرصت را به من دادید سپاس‌گزارم آقای عابدی. از خانم آسا قربانی هم به خاطر هماهنگی این مصاحبه متشکرم.

بسیار متشکرم از زمانی که برای این گفتگو گذاشتید. موفق باشید.

سه شعر از مارال افشاری:

۱

جَنبَلَمَنی از دهه‌ی شصت  
فرو می‌دهد خاکسترِ معلق در هوای نسل سوخته را  
من از روی لباسش ریه‌ای می‌بینم که آب آورده  
بیچاره‌ای از دهه‌ی هفتاد  
یک قورباغه  
توی یک پیرکسِ پُر آب  
با حرارتِ کم  
ما نمی‌فهمیم دقیقاً کی آب‌پز می‌شویم!  
ریه‌ی آب آورده را هم به ما نفهماندند  
من فقط می‌توانم  
آب مرگِ قورباغه را  
با خاکسترِ معلق در هوا

در انجمن‌هایی که شما شرکت می‌کنید، تا چه میزان در مورد مسئله‌ی نقد شعر بررسی و آموزش داده می‌شود؟ فکر می‌کنید شاعران پیشکسوت، به‌طور کامل دین‌شان را نسبت به ادبیات ادا کرده و به شعرای جوان‌تر کمک می‌نمایند؟

در جلسه شعر تالار فخرالدین هر دو هفته یکبار چند شعر با اجازه‌ی خود شاعر نقد می‌شود و افراد مطلع و صاحب‌نظر در این مورد بحث می‌کنند و این موضوع خیلی می‌تواند به شاعران تازه‌کار کمک کند. مهم‌ترین مسئله این است که شاعر در یک جمع ادبی روحیه نقدپذیری داشته باشد و هدفش ارتقاء سطح شعرش باشد. گاهی بعضی‌ها در خانه می‌نشینند، شعر می‌گویند و برای کسی نمی‌خوانند و دائماً با همان ضعف‌ها که احتمالاً در شعر خیلی از شاعران تازه‌کار هست توانایی خود را محدود می‌کنند. گاهی کسی غیر از خود شاعر (اگر آن شخص شاعر هم نباشد) نقاط ضعف و قوتی را در شعر پیدا می‌کند که شاعر به‌تنهایی نمی‌تواند آنها را کشف کند. البته روی صحبت‌م با کسانی نیست که علاقه‌ای به ارائه‌ی اشعار خود ندارند!

در جلسه شعر سوشیانت هم از افراد نظرخواهی می‌شود و اگر شاعری به‌صورت ثابت در این جلسات شرکت کند پس از مدتی متوجه تقویت شعرش می‌شود. البته شاعران جوان نباید صرفاً به نقد اتکاء کنند ولی با نظرات مفید و قابل‌اجرا باید بتوانند مشکل شعرشان را برطرف کنند.

در مورد شاعران پیشکسوت، من کم‌سن‌تر و کم‌تجربه‌تر از آنم که اظهارنظر کنم. فقط می‌توانم بگویم: خدا خیر بدهد به شاعران پیشکسوتی که از ارائه‌ی تجربیاتشان دریغ نمی‌کنند و به استعداد شاعران جوان بها و جهت می‌دهند.

نظر شما در مورد اختلافات سطحی که میان شاعران کلاسیک‌سرا و آزادسرا بعضاً صورت می‌گیرد چیست؟ فکر می‌کنید این موضوع چه تأثیراتی می‌تواند در شعر سرزمینمان داشته باشد؟

این مشکل امروز نیست. مشکل یکی دو نفر هم نیست. هنوز هم برای بعضی مردم، شعر آزاد، شعر به‌حساب نمی‌آید!... من به‌عنوان شاعر هر دو نوع آزاد و کلاسیک را دوست دارم. بحث اینجاست که ادبیات باید پویا باشد؛ همان‌طور که غزل اول عاشقانه بود، بعد اجتماعی هم شد و حالا انواع پست‌مدرن آن هم دیده می‌شود. در هر نوع آن آثار خوب کم نداریم. شعر گفتن در قالب، هنریست که نمی‌توان منکر آن شد اما گاهی شاعران در طول تاریخ به این نتیجه می‌رسند که وزن و آهنگ و قافیه نمی‌گذارد آن مفهومی که باید، به خواننده منتقل شود و شاعر دست و پایش بسته می‌ماند! این اختلافات کمکی به پیشرفت شعر ایران نمی‌کند. البته من فقط نظرم را گفتم چون تحلیل و بررسی عمیق این موضوع، تخصص می‌خواهد که من ندارم!



هم بزنم تا به شیوه‌ی قبل از دهه‌های شصت و هفتاد  
ریه‌هایم را بشویم با آن  
و قورباغه و یک ریه‌ی آب آورده را خاک کنم  
تا یک دهه‌ی هشتادی این قدر از دیدنشان زجر نکشد!  
خواهش می‌کنم کسی به من بگوید  
عاشقانه را کجا باید جا بدهم؟!

۲

بعضی‌ها قلب ندارند، قلبشان مرده  
دفن می‌کنند در نمی‌دانم کجای بیرون کالبد  
زنده‌باد قلب مصنوعی  
شب‌ها چپانده می‌شود توی نیمه‌ی پُر لیوان، کنار  
چراغ خواب  
تنهایی آدم را پُر می‌کند  
این بعضی می‌گویند بدشان نمی‌آید  
صبح‌ها به کودکی لبخند بزنند، او را شکلات مهمان کنند  
قلب مصنوعی درد دارد، ولی اینجا به درد می‌خورد  
قلب‌ها امام‌زاده عبدالله ندارند  
بعضی سرچایشان هم دفن می‌شوند، توی همان مشت

خالی

آدمی که نداردش در سینه، یک قلب مرده است  
وقتی قلب، نیست شده جای به دنیا آمدن  
نمی‌دانم چرا  
بهتر لبخند می‌زند!  
- عزیزم، قلبت شارژ شد، تو آشپزخونه  
- | ... ! یعنی تا الان بدون قلبم شعر می‌گفتم؟!

۳

ماه، دیگر خودش نبود  
همان دایره‌ی سیمگون  
جعده، دیگر خودش نبود  
شوم هم نبود  
کاکتوس شد خارپشت سبز  
این عابر وسط «رد شدن از صحرا» ست  
نام ماه، جعده و کاکتوس را دزدیده بود  
و همه‌ی نام‌های دیگر را  
من اما برای پدر، «مارال» بودم  
هوا اسم نداشت؛ با من به دنبال عابر، «دویدن» را جا  
گذاشت

عابر، خودش را هم دزدیده بود  
کوله‌اش پاره، به شرط نام چاقو  
نام پدر روی چشم افتاد  
برگشتم





## مصاحبه با شاعر گرانگانی «مرتضی شاهین نیا»

فاطمه السادات حسینی



آیا به فکر چاپ کتاب دیگه‌ای هم هستید؟ البته الان هم دارم روی مجموعه شعر جدیدم کار می‌کنم. متأسفانه نمی‌توانم اسم کتاب را بگویم ببخشید.

تا اون‌جایی که من اشعار شمارو خوندم سپید بوده. آیا فقط در زمینه آزاد شعر می‌نویسید؟ بله.

نظرتون درمورد شعر معاصر و نحله‌های شعری که در دهه‌های اخیر به‌وجود آمده یا پررنگ‌تر شده مثل پریسکه و اشعار پست‌مدرن و سه‌گانی و... چیه؟ من در این‌مورد نظری ندارم. هستند دوستان، کار می‌کنند. زمان قاضی خوبی‌ست.

آیا باوجود این‌همه شاعر در زمینه‌های مختلف، آینده روشنی رو برای شعر معاصر می‌بینید؟ ریزش می‌کنند خیالتان راحت باشد. اندکی می‌مانند و کار می‌کنند. هرکسی می‌تواند بنویسد، کتاب چاپ کند، باشد در هر جلسه‌ای بگوید شاعر هستم اما غربال زمان از پشت سر ما می‌آید چه کسی می‌ماند؟ کسانی‌که امروز بدون حاشیه دارند کار می‌کنند در تنهایی خویش فرورفتند و شعر می‌خوانند، می‌نویسند.



لطفاً بیوگرافی خودتون رو برامون بگید، چه سالی متولد شدید و...؟ مرتضی شاهین‌نیا، ۱۳۶۰/۲/۲۰.

تحصیلاتتون در چه زمینه‌ای هست؟ و اکنون به چه کاری مشغولید؟

تحصیلات بنده در زمینه ادبیات بود. درحال حاضر هم که در انتشارات بافر مشغول کار هستم البته به‌همراه باشگاه کتابخوانی بافر که در زمینه پخش کتاب شاعران این سرزمین فعالیت می‌کنم.

از چه زمانی به شعر روی آوردید؟ آیا تنها به شعر می‌پردازید یا داستان هم می‌نویسید؟

خوب شروع من با دنیای کتاب جالب بود در سن ۱۸ سالگی به پیشنهاد برادرم کتاب سال‌های ابری اثر علی‌اشرف درویشیان رو خوندم و به ادبیات علاقه‌مند شدم و از آن‌موقع در رویاهای دیگران زندگی می‌کنم و رویاهایم را به اشتراک می‌ذارم. داستان و رمان می‌خوانم و پیگیر هستم اما جرات این را نداشتم که داستان بنویسم. داستان حوزه‌ای متفاوت از شعر است و البته از شعر خیلی خیلی جدی‌تر و فنی‌تر. شعر امروز البته در ایران تفنن شده تفریح است و یک‌جور... بگذریم. داستان نمی‌نویسم جرات ندارم که بنویسم.

مجموعه شعرتون «مورچه‌ای سیاه در کاخ سفید» نام دارد، می‌شه درمورد این اثر بیشتر برامون توضیح بدید، شامل چند شعر است و در چه سبکی؟

برای نام مجموعه شعر قصد داشتم با محتوای کتاب ارتباط داشته باشد و خودم با انتخاب این نام قصد داشتم که یک موضع‌گیری را نسبت به جهان اطراف خودم به زیست‌جهانی خودم داشته باشم و خنتی نباشم. شعرهای مجموعه که بیشتر بودن خوب به‌رحال این‌ها چاپ شده‌اند. درمورد شعرها هم تلاشی داشتم در ایجاد فرم و محتوا که بتوانم درعین این‌که به لحاظ فرمی کاری نو انجام بدهم محتوا را فراموش نکنم و به زبان هم توجه کنم. سعی کرده‌ام اما موفق بودن و نبودن را مخاطب تشخیص می‌دهد.



ویژگی‌های یک «شعر خوب و شاعر خوب» از نظر شما چه هستند؟  
بنده منتقد ادبی نیستم. سعی کرده‌ام شاعر باشم که نمی‌دانم هستم یا نه.

از شاعران در سطح جهانی به چه فرد یا افرادی تعلق خاطر دارید؟ و کارهای چه کسانی رو بیشتر دنبال می‌کنید؟  
بنده یک زمانی سال‌های ۸۰/ ۸۱ به لورکا و ژاک پرهور علاقه داشتم. حفظ می‌کردم و می‌خواندم و لذت می‌بردم اما امروز دغدغه‌های دیگری دارم. البته دقیقاً می‌دانم از کجا این تغییر در نگرش به ادبیات شروع شد. بنده با فردی آشنا شدم به‌نام فرید قدمی عزیز که خیلی در من تأثیر گذاشت. آشنایی با فرید عزیز باعث شد من به جهان به شکلی دیگر نگاه کنم،

انگار تازه فهمیدم ادبیات چه معنایی می‌تواند داشته باشد که من فقط درگیر سطح قضیه بودم. کتاب‌هایی به من معرفی کردند، شعرهای بنده رو نقد کردند که برای من روشنگر بود و من رو بیشتر با ادبیات نسل بیت آشنا کرده‌اند با ادبیات اعتراض. و از میان شاعران امیری باراکا تأثیر خیلی زیادی داشته است.

آیا مطلب دیگه‌ای هم است که دوست داشته باشید در پایان گفت و گومون در موردش صحبت کنید؟  
نه ممنون.

ممنونم از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید. با آرزوی موفقیت روزافزون برای شما.



## مصاحبه با «دیلم کتولی»، غزل‌سرای ساکن علی‌آباد

کیوان عابدی



جناب آقای دیلم کتولی. لطفاً خودتان را به‌طور کامل معرفی بفرمایید. چندساله هستید. در چه زمینه‌ای تحصیل کردید. اهل کجایی. کودکی‌تان چگونه گذشت؟ و...

بنده جناب آقای دیلم کتولی نیستم، بلکه بنیامین دیلم کتولی‌ام و به این القاب عادت ندارم. دوست دارم دوستانه‌تر حرف بزنیم.

چشم. حتماً.

۳۳ ساله‌ام و مدرک لیسانس ادبیات گرفتم که حتی با توجه به تخصص به‌دردم نخورد. در شهر علی‌آباد کنول به‌دنیا آمدم. پر رنگ‌ترین چیز در کودکی‌ام تنگدستی خانوادگی‌ام بود. گناه پدرم هم همین بود که شعر می‌گفت. سال‌ها رد شدند و من امروز بعد از این بیست‌سال می‌فهمم «فقر بر دور گردنم هرروز ناگهانش بلندتر می‌شد...»

فکر می‌کنید این مشکلات و تنگدستی‌ها، بعدها چقدر در اشعارتان تأثیر گذاشتند؟

به این قضیه فکر نکردم! اما شعر برای من همیشه شکلی جز گرسنگی نداشته. هرچند بسیاری از شاعران حتی درجه دهم را دیده‌ام که از همین شعر صاحب شغل شده و زندگی خوبی برای خود درست کرده‌اند.

فکر می‌کنید صاحب شغلی که به‌نوعی به شعر مربوط است شدن، اصولاً عمل ناپسندیده‌ای است؟ نه. اما آیا کسانی دیگر و شایسته‌تر حق بیشتری نداشته‌اند؟

حتماً داشته‌اند.

مثلن در همین اداره‌ی فرهنگ و ارشاد که شاعرانی دسته‌چندم راه پیدا کردند و درمورد حتی شعر شاعران درجه‌یک تصمیم می‌گیرند!

خب این اصولاً مختص شعر نیست. در دیگر اقسام هنر هم وضع به همین گونه است. به‌نظر شما مشکل از کجاست؟

مشکل از تصمیم‌گیرنده‌هاست. مثلن وقتی یک شاعر درجه‌چندم را در جایی مسئول تصمیم‌گیری درمورد دیگر شاعران می‌کنید، گاه از ترس از دست دادن جایگاهش به‌وسیله هنرمند پیشگام‌ترش سعی در کنار گذاشتن او می‌کند.

آقای دیلم کتولی. از مجموعه‌هایی که منتشر کردید برایمان بگویید. در چه سال‌هایی منتشر شدند؟ از جهان‌بینی آنها و دنیایشان بگویید.

سلاطین گمشده، سال ۸۹ نشر شانی.

ماه در آینه جیبی، سال ۹۲ نشر نیماژ.

نظر دادن خود شاعر در مورد شعرش کار جالبی نیست، اما بنده سعی کرده‌ام جهان‌بینی زیستی خود را داشته باشم. چون اعتقاد دارم شاعری که خودش را ننویسد توانایی‌هایش را زیر سوال می‌برد.

فکر می‌کنید روند شاعری‌تان در مجموعه‌ی دوم نسبت به مجموعه‌ی اول چقدر تغییر داشته است؟

خوب یا بد بودنش را نمی‌دانم اما در مجموعه دوم سعی کردم تجربه‌های جدیدتری داشته باشم، البته با حفظ شکل شعری که برای بنیامین دیلم کتولی باشد.

بنیامین عزیز. شما غزل کار می‌کنید. نظرتان راجع به سبک‌های نوینی که طی چندسال اخیر در غزل به‌وجود آمده چیست؟ اولاً فکر می‌کنید این‌ها ماندگار هستند؟ ثانیاً اینکه وجود این شاخه‌ها را به نفع ادبیات می‌دانید یا خیر؟

سبک که نمی‌توان گفت، در جهان جدید دیگر چیزی به‌عنوان سبک به آن شکل معنا ندارد بلکه گفتن کلمه موج یا جریان شعری بهتر است. هر حرکت یا جریانی درست یا نادرست تجربه‌ای است که کمک به شعر می‌کند. ماندگاری هر اثر را هم تاریخ مشخص می‌کند.

پس شما در مجموع مخالفتی با این امواج مقطعی ندارید؟ در صورتی‌که آنها هم به دیگر حرکت‌های شعری احترام بگذارند و معتقد به جامعه تک‌صدایی نباشند.

آقای دیلم کتولی. عده‌ای از شاعران آزادسرا این بحث را مطرح می‌کنند که: دیگر زمان غزل تمام شده است و یا غزل سبک شعری جهانی نیست. نظر شما در این‌باره چیست؟



شعری که در جغرافیا خود شاعر کاربرد نداشته باشد آیا می‌تواند جهانی شود؟

آیا هنوز قالبی نزدیک‌تر از غزل به جامعه ما سراغ دارید؟ همه‌ی مشکلات را گردن غزل نیندازیم. کدام‌یک از مترجمان یا متخصصان در این امور ما غزل‌هایی را به زبان دیگر برگرداندند تا ببینیم بازخوردش چگونه است.

به نظر شما وزن و قافیه و عروض، مانعی می‌شود برای اینکه غزل بتواند قالبی جهانی باشد؟ این حرف‌ها احمقانه است!

فکر می‌کنید این مسائل، شما را به‌عنوان یک شاعر محدود می‌کند؟ یا دست و پای شما را برای ارائه‌ی مطلبتان می‌بندد؟

ویژگی زبان سیلابی ماست که این‌گونه می‌توان نوشت و مانعی در ترجمه ایجاد نمی‌کند. مگر نوشتن هایکو با قالب خاص خود در ژاپن محدودیت ایجاد کرد؟ یا مگر نه اینکه ترجمه قصاید نزار قبانی می‌خوانیم و لذت می‌بریم؟؟

متشکریم از پاسخ‌های شفافتان. بنیامین عزیز. شما در فضای شعر علی‌آباد زندگی می‌کنید. فکر می‌کنید چه محدودیت‌ها و تبعیض‌هایی بین شاعرانی که در شهرستان‌ها زندگی می‌کنند با شاعرانی که به نسبت در شهرهای بزرگ‌تر و دارای امکانات و دسترسی‌های بیشتر زندگی می‌کنند وجود دارد؟

مطمئن پایتخت‌نشینی و جغرافیایی بزرگ‌تر امکانات بیشتری را برای شنیده شدن به ما می‌دهد اما تجربه ثابت کرده که شعرت با ضعف‌هایی روبرو می‌شود. بسیاری از دوستان شاعران را می‌بینم که به پایتخت رفتند و در ازای به‌دست آوردن مخاطب شعرشان را از دست دادند.

از استان گلستان برایمان بگویید. از جلسات و شب‌شعرهایی که در علی‌آباد و گرگان و مینودشت و سایر شهرهای استان برگزار می‌شود. فکر می‌کنید این‌گونه جلسات چقدر به پیشرفت شعری شاعران جوان کمک می‌نماید؟

اگر توجه به نسل جوان‌تر شود بی‌شک با اتفاق‌های خوبی روبه‌رو خواهیم شد. اما سعی در مطرح کردن یک صدا یا حرکت با ساکت کردن دیگر صداها کار صحیحی نیست. من خود اکثرن به‌خاطر دیدن این برخوردها در جلسات شرکت نمی‌کنم.

یعنی جلسات به‌نحوی نبوده‌اند که اقناعتان کند؟

بعضی جلسات نه. البته خود نیز به‌دلیل گرفتاری‌های زیاد کمتر توانسته‌ام به جلسات بروم.

خیلی خیلی متشکریم از زمانی که برای این مصاحبه گذاشتید. موفق باشید. خواهش می‌کنم.

شعری از بنیامین دیلم کتوئی:

شب رفته‌است و باز نشان تو گم شده  
صبحی دوباره در چمدان تو گم شده

بایبزی بی‌تو مانده و تنها بهار من  
در زیر ساق‌های جوان تو گم شده

انگار آسمان به دو چشمت شناورست  
طعم بهشت زیر زبان تو گم شده

حافظ به خواب رفته و شش‌قرن مولوی  
در بین ابروان کمان تو گم شده

عطری وزیده حجم اتاق دوشنبه را  
از بوسه‌ای که روی دهان تو گم شده

تصنیف «ای الهه»ی ابروت را بخوان  
داوود در صدای بنان تو گم شده

ماه از گوی هندسه‌ی ابرها گذشت  
حالا کسی درست بسان تو گم شده

آبان پرنده‌ای‌ست برایم به‌نام مرگ  
پروانه‌ای که در چمدان تو گم شده

من هم مسافری که فرو رفته توی مه  
در جاده‌ای که سمت جهان تو گم شده.





## شعری از «آسا قربانی»، از شهر «گراگان»

هی...  
هی...  
هی...

این همه دعا و دانه پاشیدم  
مرغ آمین گم کرده راه  
احتمالاً دستی پرنده‌ها را  
میان پراتنز اسیر کرده  
وگرنه پرواز آن قدر مهم نبود  
که نشستن به تماشای تو  
روی خاک.

## شعری از «رهاذنکو»

از پشت شیشه  
خورشید زودتر از هرکسی  
تورا گرم می‌کند  
تو نفوذ خواهی کرد  
در فضای اتاقم  
پنجره را باز می‌کنم  
تا صدایی که می‌شنوم  
صدای پای تو باشد  
نکند نیایی  
دستم از دنیا کوتاه شود.





## شعری از «معصومه مصطفی لو»، از شهر «مینودشت»

فرقی ندارد این که بر تخت سلیمانی  
یا این که با فرقی شکسته کنج ایوانی  
تاریکی و تنهایی این کوچه را در چاه  
افتاده عکس تو چنان ماه پریشانی  
کعبه تورا در خود گرفت و طرحی از نو ریخت  
روح خدا می ریخت در اندام انسانی  
تب داشت شاید کاسه شیری که می بردی  
کوفه عرق می ریخت در صبح پشیمانی  
شور و نشاط لحظه های تو به اتمام است  
باید بریزم غصه را در بیت پایانی  
سنگینی میخ و در و دیوار بر دوش  
در روزهای شرجی و ابری و بارانی



## شعری از «علی جهانگیری»، از «گران»

من رفته ام اما  
از چشم های سیاهم  
حفره ای خالی مانده در آسمان و  
جایی  
و زنی که پیاله و ماه را  
پشت سرم  
به راه می پاشد



## دو شعر از «رضا جاجرمی»

۱  
امروزها آفتاب  
از کدامین سمت می بارد  
که این گونه  
سایهات سنگین شده  
هی خاتون من...  
کمی سبک تر قدم بردار  
فاصله دورت نمی کند...

۲  
زندگی  
شاید  
طرح یک لبخند است  
طرح از من  
تبسم باتو  
دنیا آن قدر هم که تو فکر می کنی بزرگ نیست  
حالا بیا...  
تا آن سر دنیا خنده کنیم...

## شعری از «محمد بیانی»، از شهر «گرگان»

چند روزی است کوچه باغ دلم  
کودکانه بهانه می گیرد  
با کمان روی بام خاطره‌ها  
چشم بسته نشانه می گیرد  
چند روزی است آتش افتاده  
به دل از اشتیاق دیدن تو  
می رسی چون نسیم و آتش من  
شعله شعله زبانه می گیرد  
در خیالم به باغ می آیی  
به همان وعده گاه رویایی  
دل من هم به رسم بودایی  
چشن نیلوفرانه می گیرد  
یاد آن روزها بخیر که باغ  
بی قرار حضور سبز تو بود

بی تو اما فضای باغچه را  
گریه‌های شبانه می گیرد  
گریه‌ی من ترانه‌ی شب من  
غزلی خسته و غم آهنگ است  
نوعروس خیال من آیا  
دلت از این ترانه می گیرد؟  
تو فقط نوعروس خواب منی  
این زمانه زمانه‌ی ما نیست  
دل تو از ترانه‌ی من و من  
دلم از این زمانه می گیرد  
باز با یاد تو شبی دیگر  
چشم بر این زمانه می بندم  
می رسی و تمام بستر من  
بوی عطر زنانه می گیرد...





## شعری از «فاطمه السادات حسینی»، از شهر «گرگان»

دهان پنجره‌ها مان را بستند  
با طنازترین پرده‌ها  
خیابان‌های عریض شهر

دهان ما اما واماند  
زمانی که انگشت تعجب گرفتیم  
پشت پرده...

دیگر مطمئنم دود از کنده بر نمی‌خیزد  
تا وقتی بی‌قصد کشور گشایی  
شیپور جنگ می‌زنند  
ماشین‌های دست‌آموزی که می‌دانند  
فقط جاده زیر پای آنهاست  
اما همه چیز زیر سر توست



## شعری از «گندم مهقانی»، از شهر «گرگان»

هرروز هرروز این‌جا ایران است  
و من زنی هستم  
با معصومیت لامپ‌های سوخته  
و هواپیمایی که دلتنگی مرا دورتر می‌برد  
هیچ فرصتی باقی نمانده  
گاهی از دوریت باید پیاز رنده کنم  
تا نقشه‌هایم لو نرود.





## شعری از «محمد مطلوب طلب»

دریای مُردابی منم، از موج تا موجم لجن  
پیراهنم را لُخت شو، وقتی که می پوشی بدن  
تشریحِ جسمِ خاکیات سیّاره‌ای کوچک ولی  
از بس بزرگی لایقِ منظومه‌ی شمسی شدن  
بگذار این آئینه هم، تکرار خودبینی شود  
فرقی ندارد پیشِ رو تصویر تو یا عکسِ من  
باور کن این دیوانه با زنجیر هم دیوانه است  
باور نداری خوبِ من؟ عطری به گیسویات بزن  
این بی پدر از کودکی داغِ یتیمی داشته  
سُهراب خود را کشته و بدنامی‌اش با تَهْمَن!  
آشفشانی بُغض را در سینه‌ام انباشته  
فرهاد هم هستی برو، خاکِ جهنّم را نَکَن  
جان‌کندن و دلواپسی یوسف نیاورده است هیچ  
بوی عرق هم پُر شده در خالیِ این پیرهن  
زیباترین شعرها همواره در چشم من است  
وقتی که می بینم تو را هر بار توی انجمن!





## شعری «محیا فضلی»

که چین‌های دامن‌ات  
رنج زنانه تو را  
به پیشانی من، پرت می‌کنند

تو  
مثل مادرم نبودی  
که از خون دلت جمع شود و  
شب‌ها  
کنج دارِ بخوابی

تو  
لخت بودی لخت  
مثل همان مار سفیدی که  
روی مغزم  
مهره می‌اندازد و  
فرمان همه‌جا را  
به تو پیچ می‌کند

از چشمانم  
زهر می‌بارد  
وقتی  
مردانه به تو نگاه می‌کنند

لچکت را  
بردار بیار و  
به چشمانم بمال  
کولی

لچکت را  
بردار بیار

خیمه  
به آتشی‌ترین حال  
می‌افتد

وقتی  
لچکت  
بوی اصل می‌دهد  
کولی

در وحشی تو  
رنگ می‌شدند

سربازها  
با سنگ‌رهایی ابریشمی و گیج  
و

استخوان سنگی من  
زیر بازویی  
خالی از

رقص تو  
ترک بر می‌داشت  
کندوکی از داغ تو بود

صبحم و  
مردی چهارپا  
سوار بر من  
به کوه می‌رمید

تو  
به تبرهای شکسته  
پشت کن

ولی  
راه نرو  
کولی





## شعری از «محمد شعبانی»

به افتخار لحظه‌ی بالا کشیدنت  
می ایستی... به «او»... و به اصرار می روی  
هی در به در دوباره به دنبال یک دری  
اما همیشه در دل دیوار می روی  
شاید به روی بسته‌ی دیوارها باز  
دستی به جای دست تو ناخون کشید و رفت  
یک زندگی برای کسی غصه خورده‌ای  
که در جواب بغض تو سیفون کشید و رفت...



## شعری از «ارژنگ اسپهد»

چه به لطف آمد  
که در سودای شبانه  
زلف را دید  
و راه ترسیم  
شکل کوهان شتر  
و چند نشانه آویز در گردن‌های کوه  
که در زیر آب‌ها مدفون بودند  
شکل فقط دریا بود و یک قایق  
یک قایق دونفره که از حادثه‌ها رد می‌شد





## شعری از «محمد گنابادی»

مثل مادرم	بهار؛ جایی از تو شروع شد
مادرت	هیچ کس هم نفهمید
مادرش	سال فقط در لب‌های تو تحویل می‌شود
مادرش	هنوز زمستان از موهایم می‌گذرد
مادرشِ کوچوی بعد	مثل خش‌خش یک خط در میان رفتگر
وقتی نمی‌داند بهار آن طرف‌تر در	که سال‌هاست قرار دارد مجابم کند درز پنجره را
آن طرف میز	بیندم
در لب‌های تو تحویل می‌شود	هنوز هم می‌شود باد را برداری و از درز باز
در خنده‌های تو	از درز باز
مثل آن که گرد-گرد-گردهای نشسته را	از...
بهانه یکی در میان دل‌تنگی رفتگر می‌داند	اصلن بیا رفتگر را از این قسمت حذف کنیم
به همان شکل؛	عادت کرده به پنجره نیمه‌باز
سال یعنی که تحویل تو می‌شوم	با آنکه داستان را نمی‌فهمد





## شعری از «بهمن ولیان»

میان همه‌های برگ‌های پاییزی  
 فقط تویی که هنوز از بهار لبریزی  
 فقط تویی که هنوز از غروب می‌خوانی  
 فقط تویی که برایم شراب می‌ریزی  
 تو از خدای (محمد) فراریم کردی  
 تو آتشی و غروری و خسرو پرویزی  
 فقط کنار تو باران قرار می‌گیرد  
 تو خطه‌های شمالی تو آسمان خیزی  
 تمام وحشت دالان و ترس کودکی‌ام...  
 تو گام آخری و روشنای دهلیزی  
 شبیه قصه‌ی عشقی که آخرش خوب است  
 شبیه قصه‌ی عشقی... ولی غم‌انگیزی...



## شعری از «سهیل نصرتی»

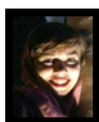
من و خواهرم  
 مورچه‌هایی کارمند در قبر  
 تب و تاب شومینه‌ی کدخدا  
 سقف چوبی خانه‌مان بود  
 از خدا بی‌خبر  
 نمی‌دانست دهکده‌ی خالی  
 کدخدا نمی‌خواهد

شعاری برای خودم  
 افسردگی  
 یکی از اعضای خانواده بود  
 باران  
 ستون پنجم این سقف پر بغض  
 که کاسه‌ی صبر اتاق را پر می‌کرد  
 سفره‌ی دل‌مان هم پُر نبود و  
 پول کارگری  
 علف خرس

پدرم  
 حلزونی با خانه‌ای اجاره‌ای  
 مادرم  
 ملکه‌ای کارگر







## شعری از «زینب ارومیه»

ه  
از لای پنجره سرک می کشند  
و مرگ به صورتشان تف می شود  
با جوهر نقاشی خونشان را  
یک هفته در چهارشنبه بوس  
و بعد  
لباس عشق شکسته را  
در تن گوساله کن

زن عشق  
مرد پنجره شکسته  
و مرگ نسیم هم گامشان بود  
تو  
با هر لباس عروس  
چند گوسفند را سر می بری  
و جوهر نقاشی چند نفر سیراب می شود  
می نویسد این خونها آنقدر پاک است  
که می توانی آنها را بوسی  
لطفاً تو هم مثل همه  
خودکشی ات را یک هفته عقب بیانداز  
کودکان با صدای کاغذ می خوانند  
چهارشنبه روز خوشبختی است



## شعری از «شروین شیرین زاده»

بنشیند، پاهایش را دراز کند تا  
کنار تنهایی زنی آن سوی خاکریز  
در همیشگی ترین کافه ی شهر،  
زن هم  
خیسی گونه اش را که پاک کرد  
لبخندش را  
از کنار سرخی گونه اش بردارد  
روی صندلی خالی روبرویی بنشانند و  
بگویند: آقا!  
دو فنجان چای لطفاً  
مثل همیشه.

یک بوسه  
گاه می شود  
شبیه گلوله ای باشد،  
حتی برساند خودش را  
تا آخرین جنگ جهانی  
پشت خاکریز،  
از تنهایی سربازی با  
بند پوتین قرمز بالا رود،  
از چشمانش،  
به لبانش که رسید  
شلیک کند خودش را و  
درست میان قلب فاصله





## شعری از «سعید حامد»

با دو چرخه‌ام

از مرز

فرار می‌کنم به یخچال‌های شمال

حلقه‌ام را که در بیاورم

فصل سرد آغاز می‌شود



## شعری از «الناز ملکیان»

کمی عقب‌تر

به خونی روی برگ‌ها

شاید مُرده‌ام

یا کسی جنازه‌ام را زیر برگ‌ها کِشانده

نه...

نه من مُردم و

نه برگ‌گی که تن پوش خستگی‌ام شود

من اینجا روی سر آدم‌ها

کافی‌ست قیچی را برداری و

آبرها را ببری

حالا کمی جلوتر مورچه‌ها تکه تکه‌ام می‌کنند.

گونه‌هایت رنگ بدهند

جغدها می‌کشندم به غروب

به خونی که روی برگ‌ها ریخته

خودم را کوبیدم به سقف

آسمان کبود شد

چند سطر بالاتر

کشیده شدنم به غروب.

کرم می‌شوم در دهان بچه گنجشک‌ها

به این فکر می‌کنم:

مورچه‌ها می‌توانند مرا روی سرشان بگیرند؟

آسمان چقدر تحمل دارد نیارد؟

گنجشک‌ها چه وقت مرا عق می‌زنند؟





## شعری از «حسین خواجه»

این که فضا به جماعتی بچسبد و  
به من که تنها بودم جا نشوم در آن  
از سیگار- پاکت پاکت دود برود در شش  
دود را که بیرون دادم- تو از سوراخ‌های صورتم بیرون بزنی  
فضا عکس تو باشد - تا جا نشدن را برای بار دوم...  
بر عکس کنار ما کسی نبود  
یکی مان تنهائی عاشق شد  
و من دوتا دوتا میخ به دیوار کوبیدم



## شعری از «آذر دخت ضیائی»

من سرما خورده‌ام  
نه از برف یا پنجره‌های نیمه‌باز  
نگاه تو وقتی رفتی  
دستانات به نشانه‌ی خدا حافظ  
و لبانات که بی‌بوسه بسته شدند  
همه یخ‌بندان را توجیه می‌کرد و من  
سرما خورده‌ام در یک تابستان پر از خورشید



نوشتن با بیرون بهمیدن از صفِ مُردگان است.

کافکا

هنرمندان، دوستان و همراهان عزیز  
منتظر آثار، مطالب، مقالات، یادداشت‌ها و همچنین نظرات،  
انتقادات و پیشنهادات شما هستیم.  
«چوک» تریبون همه هنرمندان است.

[www.chouk.ir](http://www.chouk.ir)